

سیاحت غرب

مرحوم آقا نجفی قوجانی
به نسبه خلاصه از زندگی بود



زیر نظر و تحقیق
واحد پژوهش‌های نشرات مسجد مقدس جمکران

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیاحت غرب

نویسنده:

سید محمد حسن قوچانی

ناشر چاپی:

انتشارات مسجد مقدس جمکران

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۸	سیاحت غرب
۸	مشخصات کتاب
۸	نام و نسب و دوران کودکی آقا نجفی
۹	رفتن به قوچان برای ادامه تحصیل
۹	از مشهد به اصفهان
۱۱	راهی عتبات عراق
۱۱	اشتهار آن مرحوم به «آقا نجفی»
۱۱	استادان وی در نجف
۱۱	نیل به مقام اجتهاد
۱۲	دوران تحصیل در نجف
۱۳	قرض داشتن و مشقت آقا نجفی
۱۵	تأهل اختیار کردن آقا نجفی
۱۶	آخرین سال‌های توقف در نجف و مراجعت به ایران
۱۷	اقامت در قوچان
۱۷	فرجام
۱۷	آثار و تألیفات آقا نجفی
۱۸	نمایه ای از عالم برزخ
۱۸	لحظه مرگ (۱۱)
۱۹	پرسش و پاسخ قبر
۲۱	آشنایی با «هادی»
۲۲	بررسی اعمال عمر
۲۲	فشار قبر

۲۳	توشه سفر
۲۳	بی مه‌ری بازماندگان
۲۴	ملاقات امام‌زادگان و علما
۲۵	گله از بی‌مه‌ری بازماندگان
۲۵	جدایی از «هادی»
۲۶	آشنایی با «جهالت» سیاه؛ سمبل زشتی‌ها
۲۸	منزل اول بدون هادی
۲۸	آسایش موقت
۲۸	گوشه‌ای از کیفر کردار
۲۹	ورود به شهر ولایت
۳۰	در شهر «محبّت»
۳۰	پیمودن راه باریک و پر سنگلاخ
۳۱	دیدار با هادی و سفارش او
۳۲	هدیه‌ای از وادی السلام
۳۳	در سرزمین «زنا»
۳۴	در سرزمین «شکم پرستی و تن پروری»
۳۴	وادی زشتی‌ها و زیبایی‌ها
۳۵	در سرزمین «شهوَتِ زبان»
۳۶	ورود به سرزمین رحمت
۳۷	جواز عبور
۴۱	در سرزمین «حرص»
۴۱	در سرزمین «حسد»
۴۲	در نزدیکی پایتخت وادی السلام
۴۴	فروزان شدن آتش عشق

- شعله‌های آتش غیبت ۴۷
- انقلاب در وادی امن ۴۷
- شورش انتقام ۴۸
- دیداری از برهوت ۵۱
- طلب فرج و گشایش ۵۴
- فهرست منشورات مسجد مقدس جمکران ۵۵
- پی نوشت ها ۵۶
- درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ۶۶

سیاحت غرب

مشخصات کتاب

سرشناسه: نجفی قوچانی محمدحسن ۱۲۵۶ - ۱۳۲۲. عنوان و نام پدیدآور: سیاحت غرب به ضمیمه خلاصه‌ای از زندگانی مرحوم آقا نجفی قوچانی (ره / ویرایش و تحقیق واحد پژوهش انتشارات مسجد مقدس جمکران وضعیت ویراست: [ویراست ۲]. مشخصات نشر: قم مسجد مقدس جمکران ۱۳۸۵. مشخصات ظاهری: ۱۴۹ ص. شابک: ۷۵۰۰۰ ریال ۹۷۸-۹۶۴-۸۴۸۴-۲۳-۶؛ ۱۰۰۰۰ ریال (چاپ چهارم؛ ۱۰۰۰۰ ریال (چاپ پنجم)؛ ۱۵۰۰۰ ریال (چاپ ششم) وضعیت فهرست نویسی: فایا (چاپ سوم) یادداشت: این کتاب در سالهای مختلف تحت عناوین مختلف توسط ناشرین متفاوت منتشر شده است یادداشت: چاپ اول: ۱۳۸۳ (فیفا). یادداشت: چاپ سوم. یادداشت: چاپ چهارم و پنجم: زمستان ۱۳۸۶. یادداشت: چاپ ششم: ۱۳۸۹. یادداشت: عنوان روی جلد: سیاحت غرب مرحوم آقا نجفی قوچانی به ضمیمه خلاصه‌ای از زندگی مولف یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس عنوان روی جلد: سیاحت غرب مرحوم آقا نجفی قوچانی به ضمیمه خلاصه‌ای از زندگی مولف موضوع: نجفی قوچانی محمدحسن ۱۲۵۶ - ۱۳۲۲. -- سرگذشتنامه موضوع: معاد موضوع: زندگی پس از مرگ شناسه افزوده: مسجد جمکران (قم) رده بندی کنگره: BP۲۲۲/۲۲/ن۳ ۱۳۸۵ ب رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۴ شماره کتابشناسی ملی: م۸۴-۱۹۲۴۰

نام و نسب و دوران کودکی آقا نجفی

حجّه الاسلام آقا سید محمد حسن نجفی معروف به آقا نجفی قوچانی فرزند سید محمد در سال ۱۲۹۵ ه. ق مطابق با ۱۲۵۷ ه. ش در قریه زیبا و با صفای خسرویه (۱) از توابع قوچان متولد شده و در همان ده به مکتب‌خانه رفته است. مرحوم آقا نجفی در کتاب سیاحت شرق شرح احوال و عمر خود را به خط خود نوشته که در آن می‌خوانیم: در زمستانی که ده ساله بودم، تمام کتب فارسی که مرسوم بود در مکتب خوانده شود، خواندم. حتی ترسل (نامه‌نگاری)، خطهای شکسته و نصاب و معمای زیاد و رسم الخط کم صلا و خط شجری و حساب جمل و اعداد هندسی را فرا گرفتم... پدرش با اینکه اهل علم نبوده، اصرار داشته که فرزندش برای ادامه تحصیل همچنان به مکتب برود، ولی خود درباره ادامه درس رغبت نشان نمی‌داده، چنان که می‌نویسد: اوایل میزان (برج هفتم) بود که پدرم گفت: برو به مکتب. گفتم: مکتب فایده‌ای ندارد، من برای تو هزار کار می‌کنم که بهتر از مکتب باشد. مکتب رفتن برای من سخت بود و به کارهای خارجی، نهال کاری، بعد از آن به درو و دسته کشی و بعد از آن خرمن کوفتن و کاه و دانه کشیدن و آبیاری کردن اراضی در نسق جهت شخم آینده با آنکه فوق الطاقه بود، شایق تر بودم. به پدرم گفتم: فارسی خواندن و نوشتن را به قدر کفایت یاد گرفته‌ام با چیزهایی دیگر که در دهات بیش از این فایده ندارد و تو هم در کار زراعت تنهایی. گفت: بیش از این حرف مزن که من هیچ به حرف‌های تو گوش نمی‌دهم، به قول خودت خیلی بی‌حیا و جسور شده‌ای، همه علما و فضلا نفهمیده‌اند و تو تنها فهمیده‌ای؟! البته باید به مکتب بروی، عادت به بازی گوشه‌ای کرده‌ای. گفتم: به کدام مکتب بروم، چون آخوند گفت: من بعد از این مقداری که خوانده شده، نمی‌دانم! ... پس از مدتی گفت: باید بروی مدرسه و این کتاب را تماماً بخوانی... پدر، مزایا و فواید علم را برای پسرش شرح می‌دهد، گرچه خود از سواد کافی محروم بوده، ولی معلوم بوده مردی پخته و تجربه اندوخته، که بسیار مایل است فرزندش به مدرسه برود و تحصیل علم کند. آقا نجفی در این مورد می‌نویسد: گفتم: دلت به حال خودت نمی‌سوزد، به حال من بسوزد. چون تو خود می‌دانی که علیل المزاج و کم بئیه و به اندک ناملایمی روحاً متأثر می‌شوم و ذاتاً کم خوراک و بی‌رغبت به مأكولات و خوردنی‌های لذیذ هستم، اگر هم نمی‌دانی بدان که غالب ایام تکه نانی که به بیابان برده‌ام، خشکیده و شب آورده‌ام به مادرم داده‌ام، که از آن لقمه‌ای با آن زحمات زیاد نچشیده‌ام، چنانچه ورزشها و هواهای لطیف

و آب‌های خوشگوار مرا قدری سالم نگه داشته فقط معنی حیات و صحت خود را منوط به این آب و هوا و دیدن کوه‌ها و چمن‌ها و این گوسفندان و شنیدن آوازهای آنها و بلبلان می‌دانم و تو می‌دانی که من چقدر از گوسفند چرانیدن و آمدن آنها به خانه با صدای مختلف آنها لذت می‌برم ... گفت: تو خود الآن مرده‌ای و مدرسه سرچشمه زندگانی است «والناس موتی وأهل العلم أحياء».

رفتن به قوچان برای ادامه تحصیل

بالاخره پدرم مرا که قریب سیزده سال عمر داشتم، به الاغی سوار نموده با اثاثیه مختصری آورد به شهر قوچان. به منزل یکی از آشنایان وارد شدیم، به منزل همان آشنایی که تازه از قلعه به شهر آمده بود و روز هم آمدیم به مدرسه به حجره همان که از ده خودمان بود، آن هم خیلی خوش آمد گفت و اظهار بشاشت نمود. پدرم به او گفت درس و بحث من را متوجه شود که خوب درس بخواند و ملّا بشود و همه نوع خدمات را هم خواهد نمود. آقا نجفی مقدمات کامل را در مدرسه علوم دینی قوچان با همان کیفیتی که خود در سرگذشت خود (سیاحت شرق) نوشته، می‌آموزد. پس از سه سال توقف با یک نفر از طلباب پیاده از راه سبزوار و نیشابور عازم مشهد شده و در مدرسه دو درب مشهد ساکن می‌گردد. ادبیات و سطح را تا قوانین در مشهد می‌آموزد، به طوری که خودش می‌نویسد: در آن سال در مشهد با ماهی یک تومان امور زندگی خود را اداره و مشغول تحصیل بوده است، ایام تابستان که مدرسه تعطیل می‌شد، در خارج از شهر در مزارع کار نموده و از راه کارگری مخارج تحصیل خود را تأمین می‌کرده است. بعد از سه سال و چند ماه توقف در مشهد، روی اختلافی که در جریان تحصیل با همدرسان خود پیدا می‌کند، از ادامه تحصیل منصرف شده و به قوچان مراجعت می‌نماید و بلافاصله به قریه خود می‌رود و از آنجا برای دیدار خاله‌اش به بجنورد مسافرت می‌کند و در بجنورد با هم‌فکری یک نفر از دوستان هم درسش مصمم می‌شوند که بروند مشهد و اثاثیه مختصر و لوازم تحصیلی خود را بردارند و برای ادامه تحصیل به اصفهان مسافرت کنند.

از مشهد به اصفهان

آقا نجفی در سال ۱۳۱۳ ه.ق، اوایل جلوس مظفر الدین شاه، بنا به نوشته خودش در سن ۱۹ یا ۲۰ سالگی با همراهی همان دوست تحصیلی اش با یک الاغ پیر که اثاثیه مختصر شان را بار کرده‌اند، پیاده طی طریق نموده و پس از عبور از شهرهای تربت حیدریه و گناباد و بیدخت و طبس، از راه ریگ و دشت و کویر با دیدن مشقات و مرارت های طاقت‌فرسا وارد یزد و از آنجا به اصفهان می‌رسند. به محض ورود به اصفهان، در یکی از حجرات مسجد شاه و چندی بعد در مسجد عربون ساکن می‌گردند. نزد آخوند کاشی کتاب منظومه حاج ملّا هادی سبزواری را می‌خواند و کتاب رسایل را از شیخ عبد‌الکریم گزی و حکمت را نزد میرزا جهانگیر خان می‌آموزد و گاه گاهی هم فقه را نزد آقا نجفی اصفهانی برادر ثقة الاسلام و قوانین را نزد شیخ علی بابا تلمذ می‌کرده است. خود می‌نویسد: درس خارج را نزد سید باقر رفتم، در اوایل تحصیل اصفهان بسیار سخت گذشت به طوری که در شش ماه اول، سه روز گرسنه به سر برده و ناچار شده یکی از کتاب‌های خود را به نام کتاب معالی به دو قران فروخته و سدّ جوع نمایم ... این نوع گرسنگی و مشقت را در راه تحصیل همواره داشته است، در اینجا می‌بینیم با همه بی‌رغبتی که در ابتدای تحصیل به مدرسه داشته و هوای پاک بیابان و خرمی صحرا و چرانیدن گوسفند و شنیدن آواز بلبلان را بر جای تنگ و تاریک مدرسه ترجیح می‌داده، در این موقع چنان شیفته علم و تحصیل آن می‌گردد که همه مشقات زندگی و گرسنگی و غربت را متحمل می‌شود و به علاوه اصرار دارد که در بی‌نیازی و وارستگی تحصیل نماید، حتی گاهی اوقات به فکر ریاضت می‌افتاده است. روزی مصمم می‌شود که چهل روز در تخت فولاد اصفهان «ریاضت خانه شیخ بهایی» برود و روزها را روزه‌دار باشد و شب‌ها را اگر بخواهد از

آن زیرزمینی خارج شود، خوراکی فقط یک من برنج تهیه کرده، اولاً در آب زاینده رود تطهیر نماید و با یک تاس کباب کوچک، شبی یک سیر از آن برنج را بپزد بدون روغن و گوشت افطار نماید و هم به جای سحری باشد. ولی بعد منصرف شده، زیرا متوجه می‌گردد که در اسلام رهبانیت و گوشه نشینی نهی شده است. در عین حال نسبت به مراقبت و ترکیه نفس، سخت مقید بوده، خود می‌نویسد: عمده چیزی که انسان را، انسان حقیقی کند و صفای باطن آرد و طلبه را چیز فهم کند، برحسب آنچه فهمیدم و تجربه حاصل شده دو چیز است: یکی ابتلائات بدنی و حیوانی، دیگر ابتلائات روحی و باطنی؛ به عبارت دیگر: فراق از مشتتهای حیوانی و از مشتتهای روحی و صبر بر آن و جدّ بر اخفا و کتمان آن، به رنگ جماعت بودن و از آنها نبودن و با خدا بودن و از مردم نخواستن و از خدا خواستن، بلکه از خدا هم نخواستن و سر تسلیم پیش داشتن و در مقابل چوگان حق گوی شدن. می‌شناسم من گروهی ز اولیا که دهانشان بسته باشد از دعا یعنی او را مربی خود و ربّ العالمین دانستن و خواهش و اختیار خود را مسلوب ساختن و منتظر واردات بودن و به مادیات نظر نینداختن و همه را نامحرم پنداشتن و انس به نیمه‌های شب پیدا کردن و ارتکازات و وجهه دنیا را تحت الثفات درآوردن و به حیثه تصرّف داخل نمودن، تا اختیار و تکوین یکی گردد. سپس درباره آداب و رفتار طلاب علوم دینی می‌نویسد...: طلبه باید همیشه به یاد خدا باشد و توفیق فهم از او خواهد، غذای غلیظ و زیاده نخورد، و چنان که گرسنه بماند، صبر نماید و بی‌خوراکی را نعمتی داند و توفیق حق پندارد که این دهان اگر بسته شود، دهان روح باز شود و خوراک خواهد و فیاض، فیض خود را بر این مستحق بریزاند. اگر بی‌خوراکی نصیب ما می‌شد، او را عزیز می‌داشتیم و از رفقا پنهان می‌داشتیم و استقراض نمی‌کردیم، مگر آنکه کارد به استخوان می‌رسید و وقتی به سرحدّ وجوب می‌رسید، از بعضی رفقا استقراض می‌کردیم و اگر آنها عذری می‌آوردند و نمی‌دادند، خوشحال‌تر می‌شدیم که تکلیف ساقط و گرسنگی باقی است... رگ غیرت چیز فهمی را داشتیم و به چیز فهم‌ها رشک می‌بردیم و آخرها را دوست داشتیم... وقتی در یک سطر عبارت رسایل شیخ ماندم و از سر شب تا ساعت چهار از شب (چهار ساعت بعد از سر شب) در فکر فرو رفتم آخر نفهمیدم مرا گریه دست داد و اشک‌ها به روی کتاب ریزان شد، کتاب را هم گذاشتم و با چشم پُر اشک مایوس از فهمیدن خوابیدم. سحر بیدار شدم، قبل از اینکه برخیزم چراغ را روشن نموده، کتاب را باز نمودم، آن سطر را مطالعه نمودم و به همان نظر اولی مطلب به طور وضوح و آشکار فهمیده شد. تعجب نمودم سرشب چطور شد و در این راه همواره کمیت فکر من لنگ گزیده بود. طلبه باید درس را بخواند، یعنی برای دست‌گیری و هدایت و ارشاد جهال درس بخواند که بندگان را از ورطه جهالت و ضلالت برهاند که خدا چنین طلبه‌ای را دوست خواهد داشت و بالاخره عالم و چیز فهم گردد. اگر به نیت مال و ریاست دنیا و غلبه بر امثال و اقران درس بخواند، تن به زحمت چیز فهمی ندهد و درصدد آن نباشد، بلکه به چهار کلمه لفظی و صناعتی که جهّال را به او قانع توان کرد، قناعت کند. و لذا کسانی که تقدّس به خرج دهند و تدلیس پیشه گیرند، ادراکات علمی ندارند و معارف یقینی در آنها نیست و حال آنکه «أولّ الدین معرفة الله» بلکه «آخر الدین معرفة الله، وسط الدین معرفة الله»، «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» (۲) ای یعرفون. در اینجا مرحوم آقا نجفی از علمای متظاهر و عوام فریب تعبیر به دین فروشان و راهزنان کرده و می‌نویسد: این طور اشخاص، دین فروش و راه زنانند، باید حتی الامکان دست آنها را کوتاه کرد و به این طایفه نباید چیز آموخت که سلاح به دست دزد و دشمن دین دادن است... تعلیم این طور اشخاص بدتر از بیع اسلحه است با کافر حربی. مار بد تنها همی بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند بلکه اجازه اجتهاد به اینها دادن، و لو مجتهد هم شده باشند، بدتر از محرّمات شدید است. آقا نجفی هنگام توقّف و تحصیل در اصفهان، اوقاتی به بیماری حصبه مبتلا می‌شود، شمه‌ای از بیماری خود را در کتاب سوانح عمر خود، شیرین و بدون تکلیف و طبیعی چنین می‌نویسد: تا آنکه ناخوشی حصبه مرا گرفته، بعد از ده پانزده روز دوا خوردن و عرق نمودن، حال یأس از حیات حاصل گردید. طیب به رفیق باوفا گفت: اگر امروز و امشب عرق نکنند، کار مشکل می‌شود. رفیق شوربای داغی ساخت، گفت: و لو بی میل هم باشی، تا می‌توانی زیاد بخور، بلکه عرق کنی. چند قاشق خوردم و خوابیدم، یک لحاف از خودش بود،

کرباسی را هم روی من انداخت و لحاف دیگری آورد، او را هم انداخت، دو خرقة داشتم هر دو را انداخت. گفتم: نفسم تنگی می‌کند، خفه می‌شوم. باز دیدم نمدی دولاً کرده، آن را هم انداخت. در بین آنکه داد من بلند بود که حالا خفه می‌شوم، یک مرتبه خودش را مثل قورباغه از روی این همه اثقال (بارهای سنگین) بر روی من انداخت، دست و پای خود را باز نموده به اطراف من، مرا محکم گرفته که نمی‌توانم تکان بخورم. نفس به سینه پیچید. آنچه زور زدم و تلاش کردم رفیقم را دور کنم، ضعف غالب بود، زورم نرسید. آنچه فحش و ناسزا گفتم، این احمق لجوج نشنید. گریه‌ام گرفت، آنچه التماس وزاری و قسم خوردن که من می‌میرم، بگذار به آسودگی جان بدهم، ثمر نکرد و از صدا افتادم و نفس به شماره افتاد، سر تسلیم به این عزرائیل یزدی به لا علاجی سپردم و از خود گذشتم. «آیسا من الحیوه و عارفاً علی الموت». عرق آمد و آمد و آمد و آمد تا لباس و لحاف زیرین تر گردید، خرده خرده گرفتگی و تنگی سینه برطرف شد، گفتم: رفیق حالا برخیز که من عرق کردم و از مردن برگشتم. گفت: برمی‌خیزم به شرط آنکه چیزهای دیگر را بر نداری. گفتم: سمعاً و طاعه، بالاخره از ناخوشی خلاص و خوب شدم...

راهی عتبات عراق

سال ۱۳۱۸ ه.ق سال چهارم توقف آقا نجفی در اصفهان بود. چون از توقف چهارساله در اصفهان ملول می‌شود، پس از فروش مقداری کتاب و اثاثیه مختصری که داشته، با ده تومان پول نقره به همراهی یک نفر از اهل اصفهان به نام آقا میرزا حسن که نزدش کتاب مطول را می‌خوانده است و یک سید روضه‌خوان شیرازی راه عتبات عراق را در پیش گرفته و پیاده عازم نجف می‌شود. و در روز شانزدهم رجب ۱۳۱۸ ه.ق یعنی در سن ۲۳ سالگی وارد نجف می‌شود. آقا نجفی در بدو ورود به نجف، پای درس آخوند ملا محمد کاظم خراسانی حاضر می‌شود، درس آخوند را می‌پسندد، روی این جهت تصمیم می‌گیرد که در نجف برای ادامه تحصیل بماند.

اشتهار آن مرحوم به «آقا نجفی»

هنوز یک دو سالی از ورود به نجف نگذشته بود که پس از انتقال به حجره دوم که بسیار کوچک بود، دیگر نجفی می‌شود. خود می‌نویسد: من از آن روزی که علی‌علیه السلام مرا مستحق این حجره کوچک دانست و مرا مالک و متصرف در آن ساخت، نجفی شدم و دوستدار نجف، به هر کجا می‌رفتم دل‌تنگ می‌شدم و غربت به من اثر می‌کرد و به زودی خود را به نجف می‌رساندم، گانه وطن من است. در و دیوار نجف را بسیار دوست داشتم، بیابان نجف صحرای فقیری است نه در او باغی و نه آبی و نه سبزه‌ای، بلکه خاک ندارد. از خاک گچ و رمل ترکیب یافته ... مع ذلک روحانیتی محسوس می‌شود که در باغات کربلا و کاظمین و انهار جاریه ای که در آنهاست، ادراک نمی‌شود. طوری محبوب شده بودم که یاد وطن اصلی را نمی‌کردم، بلکه کلیه ایوان ایران از یادم رفته بود.

استادان وی در نجف

مرحوم آقا نجفی نسبت به آخوند ملا محمد کاظم خراسانی سخت ارادت می‌ورزیده و خود می‌نویسد: من به نجف به قصد زیارت آمدم، ولی وارستگی و صفا و استحکام بیان آخوند، مرا به نجف متوقف ساخت. نزد آن مرحوم و مرحوم شریعت اصفهانی فقه و اصول و خارج را تلمذ کرده و شرح هدایه ملا صدرای شیرازی را نزد محمد باقر اصطهباناتی آموخته است.

نیل به مقام اجتهاد

در سنّ سی سالگی قوه استنباط احکام اسلامی را پیدا کرده و به مقام اجتهاد نایل می‌گردد، در این مورد می‌نویسد: اما مسأله اجازه من؛ یک دو سالی بعد از نجف آمدن، فهمیدم که مجتهد شده‌ام، غالباً در مسائل مُعنونه، رأی من با رأی آخوند (ملاً محمد کاظم خراسانی) توافق داشت، قبل از آنکه او اظهار رأی کند. و فعلاً تقلید آخوند نمی‌کنم الا در موارد نادری که نرسیده‌ام استنباط کنم.

دوران تحصیل در نجف

دوران تحصیل خود را در نجف، اغلب توأم با رنج و دشواری‌های زندگی می‌گذرانید، تحمّل بر شداید و مشکلات و حتی گرسنگی‌ها، تمامی آن نمودار مقام صبر و وارستگی خاصّ و اشتغال طبع و بزرگواری آن مرد بوده که برای طالبان راه علم و طریق حق و سالکان به سوی خدا، مطالعه آن آموزندگی دارد و طوری است که به مراتب یقین طالب می‌افزاید. در این مورد می‌نویسد: در خوراک نیز همیشه مونس گرسنگی و ناداری بودم. از زیارت کربلا برگشتم در حالی که هیچ پولی نداشتم، وقت ناهار شد، رفتم حجره، میان طاقچه‌ها نان خشکه‌هایی که لقمه لقمه از سابق مانده و بعضی‌ها بد مزه شده بود و یا خمیر سوخته بود، جهت سدّ رمق چند مثقالی خوردم که معده تا شب مشغول به آن باشد، تا چه پیش آید. همچنین در شب از آن نان خشکه‌ها جویده تا مگر فردا فرجی حاصل آید. روز خود را وعده به شب دادم و شب را وعده به روز، تا یک هفته بر این منوال گذشت و نان خشکه‌های بغل زده و سبز شده و گرد و خاک آلود که لقمه لقمه در گوشه و کنار طاقچه‌ها از یکی مانده، تمام شد و فرج و گشایشی حاصل گردید که بر من آشکار بود که این تزییقات از جانب حق است و از طرف من تسبیب اسباب هیچ وقت نبوده و من در فکر درس و بحث خود بودم و هیچ فکر خوراک و لباس نبودم، خدا را وکیل خرج خود قرار داده بودم، اگر شل می‌کرد و اگر سفت می‌کرد و اگر عسر بود و اگر ... به یک حال بودم و خوش بودم. عاشقم بر قهر و بر لطفش به جدّ ای عجب! من عاشق این هردو ضدّ و حقیقت لطف در لطف است، قهر نیست، در این مقام اسم قهر بر یک نمره از الطاف گذاشتن، فقط به اصطلاح عامّه ناس است، دوی تلخ و شور دادن پدر و مادر به طفل مریض، حقیقت لطف است، و لو بچه خیال کند قهر است. باز نوبتی دیگر چنین رخ داد، شب پنج‌شنبه آمدم حجره، بدون غذا و بی‌پول شدم، به قدر هفت هشت سیر لقمه نان خشکه در کنار طاقچه جمع شده بود. گفتم: البته تا خدا چشمش با اینهاست، کاری نخواهد کرد؛ چون اینها نگهبان حیات من هستند و اینها را باید هرچه زودتر معدوم کرد، چند لقمه در آن شب سدّ رمق نمودم، صبح که لباس‌های نا شور را بردم به دریا که بشویم، نان خشکه‌ها را نیز جمع کردم و با خود بردم و به یکی از سقاها دادم که به الاغ خود بدهد، چون ماکول آدمیزاد نبود. لباس‌ها را شستم و آمدم به حجره، به خدا عرض کردم: در حجره نان خشکه نیست که کما فی السابق (مثل گذشته) آسوده باشی، حالا یا موت است یا نان دادن. چون با لسان انبیای خود فرموده: روزی بنده با حیات او همدوش و در عرض هم حرکت کنند، هیچ کدام بر دیگری سبقت نگیرد و از یکدیگر عقب نیفتد. آن روز خبری از طرف خدا نشد، شب هم به شرح ایضاً. صبح چایی گذاشتم، دیدم قوه جاذبه از کار افتاده و ابداً میل به چایی ندارد و دلم از خوردن آشوب می‌کند و جیگاره ایضاً کشش ندارد و این دو چیز کأنّ دوی مقیی شده، هر دو را ترک کردم. هوا گرم بود، گاهی که آب می‌خوردم تا زیر ناف سردی آب را احساس می‌کردم و در آن وقت علفی و پوست خربزه و هندوانه پیدا نمی‌شد که سدّ رمق نمایم. مع ذلک قوه و رمقم کماکان موجود بود، سستی و کاستی نگرفته بودم، بلکه علاوه بر اینکه قلبم خیلی روشن بود، جمادات و در و دیوار کأنّ می‌خواستند با من حرف بزنند، با آنها محرم و آشنا شده بودم و در اخفای امر خود نزد رفقای منزل، جدّیت داشتم و حتی در وقت ناهار و شام به منزل نمی‌آمدم که اگر پرسند کجا نان خورده‌ای؟! بگویم کجا یک وعده بودم و پلو خوبی خوردم و همین گفتم و شنیده‌ها هم واقع شد. روز سوم که غیر از آب غذایی به من نرسیده بود، خیال آمد که چون باب استقراض باز است و اگر به همین حال بمانی و بمیری یا مریض گردی، معصیت کار خواهی بود و الآن بر من واجب است جهت رفع ضرر محتمل، از این رفقا یک قران نیم قرانی قرض بخواهم. فکر این شدم که این وجوب را ساقط کنم

بدون اینکه پولی به من برسد، به یک دو نفر به طور بی‌اعتنایی و استغنا گفتم: فلانی! یک دو قران نداری بدهی که ما یک تاس کبابی بسازیم؟ آنها هم گفتند: نه! و من به زودی از نزد آنها رفتم که تکلیف تازه‌ای رخ ندهد و اولی هم که وجوب مطالبه بود، ساقط گردید و از طرف این خیال هم بی‌خیال خود شدم، گفتم: خدایا! حالا چه می‌گویی؟! من نان دادن را منحصر به تو کرده‌ام و حاضرم برای هر پیش‌آمد. تو فکر خود را داشته باش. ظهر روز چهارم دیدیم از خودمان لجباز تر هم هست، دو تومان به توسط کسی فرستاد و شکم را از عزا بیرون نمودیم و هیچ مرض هم الحمد لله به ما نخورد.

قرض داشتن و مشقت آقا نجفی

هنگامی که برای ادای دین چون موجباتش فراهم نمی‌شود، سخت نگران و ناراحت می‌گردد، ناچار متوسل شده و از راه توسل به خدا و اولیای حق موفق می‌شود. اینک چگونگی توسل و عزم فطری و نهایت اخلاص و مراتب ایمان و یقین اورا همان‌گونه که خود در شرح احوالش نگاشته و بسیار شیرین و خواندنی است، در اینجا می‌آوریم: زمانی قرض من که متدرجاً دو قران و چهار قران گرفته بودم از رفقا، در بین دو سال متجاوز از بیست و هفت تومان رسیده بود و من آنچه فکر کردم، دیدم به هیچ وسیله ممکن نمی‌شود این قرض را بدهم و از داینین (طلبکاران) - ولو مطالبه نداشتند، بلکه اظهار می‌کردند: اگر پول می‌خواهی موجود است. لکن مع ذلک - چون طول کشیده بود، خجالت می‌کشیدم از آنها. آنچه خودم را به کارهای دیگر مشغول، بلکه خود را به بیماری می‌زدم و به خود می‌گفتم: این همه مسلمین مال یکدیگر را صدها و هزارها عمداً خورده‌اند و رفته‌اند، من هم یکی از آنها. مع ذلک از خیال این قرض سنگین بیرون نمی‌شدم و همیشه محزون و غمناک که اگر غفلتی می‌شد و صحبتی و خنده‌ای واقع می‌شد، همین که به یاد می‌آمد فوراً و قهراً منقبض و اندوه تمام سراسر وجودم را تکان می‌داد. یکی از رفقا پرسید: در چه خیالی؟ و چون اهل حال بود، گفتم: خیال این قرض آخر مرا تمام می‌کند. گفت: این قرض را کرده‌ای جهت امر غیر مشروعی؟ گفتم: نه، گفت: پسر! دیوانه‌ای؟! تو قرض کن و به همین تیره و تیره (روش) که گذران کرده‌ای خرج کن و بمیر، فردای روز قیامت به گردن من، حضرت حجّت علیه السلام که آمد، این‌طور قرض‌ها را می‌دهد. گفتم: مرا چند دقیقه خوشحال کردی، لکن مالخولیا مرا گرفته، از خیالات آسوده نیستم. و حقیقت راست است که «لا- همّ همّ الدین ولا- وجع کوجع العین؛ هیچ غصه‌ای مانند غصه قرض‌داری نیست، و هیچ دردی مانند درد چشم نمی‌باشد». از این رو، رو آوردم به ختومات مسموعه و مدوئه و توسلات به ائمه و پیغمبر که یک سفر در غیر فصل زیارت پیاده بودم به راه کربلا و در حرم عرض شکایت نموده، بعد از دو روز مراجعت نمودم و یک ختم چهارده هزار صلوات به اسم چهارده معصوم‌علیهم السلام در یک شب جمعه بعد از غسل و نماز مغرب و عشا رو به قبله دو زانو نشستم تا نیم ساعت به اذان صبح مانده سیزده هزار صلوات را تمام و مال حضرت حجّت علیه السلام را به اسم گرو نگاه داشتم. تسبیح را به سر میخی باید آویخت تا حاجت برآید و در جمعه آتیه بعد از روا شدن حاجت خوانده شود، و من دیدم تا شب جمعه آینده خبری نشد. وضو گرفتم، بعد از نماز مغرب و عشا تسبیح را برداشتم که من هزار صلوات حضرت حجّت علیه السلام را گرو نگاه نمی‌دارم و می‌خوانم، می‌خواهند قضای حاجت بکنند یا نکنند، خود می‌دانند. و من این صلوات‌ها را بخشیدم به آنها، مزد خواستن یعنی چه؟! یعنی لبّ مطلب باز این بود که به این گذشت و مشتی گری کردن من، آنها بلکه سر غیرت بیایند و زودتر انجام مقصود دهند. باز هم خبری نشد، رفتم بیرون، صورت قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله را ساختم و با اشاره به آن صورت قبر هزار مرتبه گفتم: «صلی الله علیک یا رسول الله!» و بعد از آن حاجت خواستم، باز نشد. بالجمله، آنچه از کتب ادعیه و مندرجات بیاض کهنه‌ها و خواصّ سور و آیات قرآنی و مسموعات از ختومات برای ادای دین و سعه رزق و مطلق حاجت دیده و شنیده، معمول گردید. اثر حاجت که ظاهر نمی‌شد، بر حزن و اندوه و خیالات من افزوده می‌شد و خیالات مشوّش تر بود و نزدیک بود دیوانه شوم. عصر جمعه از روضه برخاسته رو به صحن می‌رفتم و در فکر این ختومات بودم که اثری ظاهر نشد تا به در مسجد هندی رسیدم، به

خاطر من خطور نمود که به هر امام و پیغمبر و ولی متوسل شده جز به در خانه خود خدا، بدون واسطه با اینکه چیزدار و کهنه کار تر از همه است، توسل نجسته‌ام. باز به قول خودمان، هر چه هست می‌گویند: دود از کنده می‌آید، باید رفت به مسجد. رفتم و مسجد هم خلوت و هم گرم، در پناه یکی از ستون‌های عقب مسجد، قبارا کنده، از گرمی زیر سقف دو رکعت نماز حاجت و یک سوره یس خواندم و شروع به ختم «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَا» (۳۰۰) نمودم، چون تنها بودم به هزار و دویست قناعت کردم و تا نزدیک غروب تمام نمودم. بعد از آن به خدا عرض کردم: اگر تو لَجْتَ گرفته که به در خانه دیگران رفته ام واللّه باللّه تالله! از این رو بوده که آنان مقرّبین در گاه تو و وسیله شفا و وسایط فیض تو بودند نه آنکه بدون اذن شما، آنها کاری می‌توانند بکنند که بر تو ناگوار آید. بر فرض که آن‌طور بوده، حالا چه می‌گویی؟! نمی‌توانی بگویی از در و دیوار مسجد خواستی، فقط از تو خواستم و از قولت که فرموده‌ای: «أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ» (۴) هم نمی‌توانی برگردی و اگر بگویی به حدّ اضطرار نرسیده، معنی اضطرار کدام است؟ دیوانه شدن و یا از غصه مردن است که آن وقت مضطری نیست، مضطرّ کسی است که دستش از زمین و آسمان کوتاه باشد، مثل من. غرض! بهانه برایت نمانده، بعد از این من وردی و دعایی هم نخواهم کرد، خودت می‌دانی. از مسجد بیرون رفتم، داخل صحن شدم، سلامی به حضرت نمودم، عبا بر سر کشیده‌ای به من رسید، هیجده قران به من داد و گفت: آخوند جهت شما داده و گذشت. من زود سر به آسمان نموده، گفتم: خدا! اگر چه شکم نیز گرسنه بود، این موقع رسید، لکن حاجتی که از تو خواستم اشتباه نشود، ادای دین بود نه شکم سیری، و آن بیست و هفت تومان پول است یک‌جا نه تدریجاً، که به درد قرضم بخورد و اگر خورده، صد تومان هم بدهی، حساب نخواهد شد و سر من بعد از این شیره مالیده نمی‌شود، کارد به استخوان رسیده. این تَشَرُّها را زدم، اما خیلی امیدوار شدم، از همین رسیدن هیجده قران که مخارج فعلیه راه افتاد که خدا به سر رحمت آمده، قضای حاجت خواهد نمود. حالا چند روزی هم دیر و زودی بشود، نباید زور آورد، از آسمان که مسکوک نمی‌ریزد، لابد به کلاه کلاه نمودن، قرض ما را خواهد داد، حالا- چند روزی باید صبر نمود تا بینم در این وادی غیر ذی زرع چه دوزی و کلکی می‌سازد. گوشتی گرفتم، آمدم به حجره آن شب را با اطمینان قلب و شکم سیر گذراندم. همیشه از بی پولی یک دو تومانی می‌رسید، سه چهار قران می‌دادم قند و چایی و یک دو قران می‌دادم و تُنن اصبح جیگاره که تهیه دود و چایی را همیشه داشتم و به امر خوراکی اهمیتی نمی‌دادم و از این جهت وقتی که بی‌پول و گرسنه می‌ماندم، روی نداشتم که از خدا و علی، نان و پول بخواهم و اگر وقتی هم در حرم بالای سر، که جای دعا کردن در ضمن طلب مغفرت و توفیق علم و عمل، غفله طلب توسعه روزی می‌کردم، فوراً به دلم می‌افتاد کأنه علی می‌گفت: گرسنه باش تا چشمت کور شود، اگر چایی و جیگاره نکشی شکمت از نان گندم همیشه سیر است و من از نان جو هم سیر نبودم، مع ذلک دور من را گرفته‌اید و اقتدای به من ادعا دارید و هیچ چیزتان شبیه به من نیست. آن وقت خجالت زده سر به زیر از حرم بیرون می‌شدم و لکن در حرم سیدالشهداء علیه السلام که دعا می‌کردم این‌طور نبود، هرچه دل‌مان می‌خواست به زبان می‌خواستیم و خجالت هم نمی‌کشیدیم و ترسی هم نداشتیم، چون حسین باب رحمة الله الواسعة بود. غذای ما نوعاً در تابستان و پاییز وقتی که نداشتم معلوم بود و وقتی که بود فقط نان دوغ بود و گاهی خرما و رطب هم جزئش بود و هفته‌ای دو مرتبه و یا یک مرتبه آبگوشت بود و در زمستان ناهار یک دو لقمه نان و گاهی پنیر هم جزو می‌شد و شب طیبخ و یا آبگوشت بود، مخارج طیبخ، برنج چهار پول و دو پول زغال و شش پول روغن و سه پول خرما، جمعاً پانزده پول، غالباً جهت طیبخ خورش می‌ساختم و خرما نمی‌گرفتم و خورش، ده پول گوشت و دو پول زغال و دو پول زردک که با کارد می‌تراشیدم و استخوان او را دور می‌انداختم و آن زردک تراشیده را با پنج پول سکنجبین که یک استکان میدش می‌ریختم روی گوشت با دو استکان آب او می‌خشکید او را در کاسه چینی خالی جا می‌دادم او را خورش سه شب طیبخ می‌کردم که جمعاً دوازده پول خرج طیبخ و دو شبی شش پول خرج خورش آن بود و خرج ناهار هم شش پول بیش نبود. این بیست و چهار پول و مخارج چایی و جیگاره و نفت، روزی بیش از شانزده پول نمی‌شد. تماماً روزی یک قران که خرج می‌کردیم سلطان وقت خود بودیم. سرافراز و گردن دراز و

معتنی به احدی در دنیا نبودیم، الا بکار ساز و این نه از آن تکبر مذموم است و در سال مخارج سلطنتی ما سی و شش تومان بود بدون پول لباس و ابریق و شربه آبخوری و حصیر حجره و سرداب و کوره غذا پزی و کاسه سفالی و شیشه فانوس و استکان که گاهی شکسته می‌شد. و حمام و سر تراشی. سه تومان لباس که می‌گرفتم شش سال با او به سر می‌بردم که پیراهن در آن اواخر عمرش فقط همان جلو ناخن می‌ماند چیز دیگر نداشت. و همچنین زیرجامه که ساتر عورت بود و قبا و عبا را ستار العیوب اسم گذارده بودیم که در هر سالی پنج قران لباس لازم بود و پنج قران هم اشیای دیگر که اسم برده شد و سر تراشی دو هفته یک مرتبه و مرتبه‌ای ده پول، ماهی نیم قران سالی شش قران و در شش ماه تابستان نمی‌رفتیم به حمام؛ حوض مدرسه حمام ما بود، یا شط کوفه و شش ماه دیگر هفته‌ای ده پول حمام ماهی یک قران دو سال شش قران، جمعاً دوازده قران و جمعاً مخارج در سال، سی و هشت تومان و دو قران بود. پولی که به ما می‌رسید در سال از ممقانی هیجده تومان و از آقای آخوند سه تومان، والسلام نامه تمام. بقیه آن به قرض و گرسنگی می‌گذشت و یا از غیب بدون اطلاع ما می‌رسید، چون چند دفعه به حساب ماهیانه خود رسیدگی نمودم و جوهری که رسیده بود به مفت یا به قرض، محدود و معلوم بود، مخارجی که شده بود بیش از دخل بود، بسیار مورد تعجب شد. بعد از آن عهد نمودیم که به حساب رسیدگی نکنیم که سرّ خدا فاش گردد که شخص کریم مهربان عطای او مبتنی بر ستر و اخفاست، و بنده باید با وجدان و حقوق شناس باشد و ما سر بسته و اجمالاً ممنون و اظهار امتنان داشتیم که گله و اظهار حاجتمندی نزد احدی نمی‌کردیم و اگر کسی هم می‌نمود، من به درجه‌ای او را کافر می‌دانستم. و از ختم «أَمَّنْ يُجِيبُ» ... من یک هفته گذشت که از خراسان کاغذی رسید که صد تومان پول جهت آخوند حواله شد و بیست و هفت تومان از آن را به آخوند نوشتیم که به شما بدهد و شما از آخوند مطالبه کنید. خوشحال شدم که خدا کار کن و حرف شنو تر از پیغمبر و ائمه‌علیهم السلام است و سریع الاجابه‌تر. حرکت کردم رو به منزل آخوند و در بین راه فکر کردم این کاغذ یک ماه قبل نوشته شده پس زمینه کار را ختومات سابق تأثیر نموده و کاش معلوم می‌شد که به درد بعد از این هم می‌خورد. رسیدم به آخوند، عرض کردم: چنین کاغذی به من نوشته‌اند. فرمودند: به من هم نوشته‌اند، و لکن آن تاجر در نجف نیست، تا هفته دیگر صبر کنید وقتی که آمد به نوشته عمل خواهد شد. از اوج خوشحالی که داشتم پایین آمدم، یک دفعه اوقاتم تلخ شد، شاید از آن خیالی که بین راه کردم خدا سر لج افتاد و انگشتی به مطلب رسانید که به عهده تعویق افتاد و بالاخره معلوم نیست که اصلاً بدهند. دلم می‌لرزید، ای کاش این کاغذ نرسیده بود که باز آسوده بودم! ای خدا! آن خیالی بود شیطانی و یا به عنوان شوخی از دل ما گذشت تو خود می‌دانی که من موحدم، «وَاللَّهُ بِاللَّهِ أَنْتَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَبِيدِكَ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ» و به مضمون اسامی جمالیه و جلالیه تو اذعان دارم «وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ أَدْنَى لَهُ الرَّحْمَنُ وَقَالَ صَوَابًا» من نه علی الهی ام و نه حسین الهی، توبه! توبه! شوخی هم بعد از این نکنم، چشم، در دهان را ببندم دروازه خیال را چه کنم. هفته دیگر پول رسید و قرض‌ها ادا شد. ز دست دیده و دل هر دو فریاد که هر چه دیده ببند دل کند یاد بسازم خنجری نوکش ز پولاد زخم بر دیده تا دل گردد آزاد

تأهل اختیار کردن آقا نجفی

با اینکه در نهایت سختی و صعوبت معاش بوده، مع الوصف مسأله تأهل برایش پیش می‌آید و در شب هیجدهم ماه مبارک رمضان ۱۳۲۵ ه.ق مقارن با پیدایش نهضت مشروطیت ایران با یک خانواده ایرانی مقیم کربلا ازدواج می‌نماید. خود می‌نویسد: در زمان جنگ جهانی اول دو دختر داشتم به نام‌های خدیجه و عطیه و یک پسر دوساله که در نجف فوت می‌نماید، و بعد از فوت پسر دوساله، عیالم دو قلو زایید هر دو دختر و آن دو دختر هم در نجف مریض شده و فوت می‌کنند. درباره این گونه عیال داری توأم با مشقت، آن هم با پیش آمد جنگ و روزگار تحصیل، خود می‌نویسد: عیال خانه گفت: با این پیش آمد روزگار و بی فکری تو رشته معاش به کلی گسیخته است، فتوحات آلمان ولو از جهتی مایه خوشی شما و کلیه مسلمانان است، اما آب و نان و قند و چایی زن و

بچه نمی‌شود، خصوص مسأله آب، در این هوای گرم تابستان که آب نجف به واسطه عَجّه‌های (گرد و خاک) شدید و بادهای زرد و سرخ تند تابستان، جوی آب از نجف بالکلیه مقطوع و از کوفه سقاها می‌آوردند، باری که ده من آب بیش نبود و مصرف یک شبانه‌روز بود، و همچنین سایر لوازمات زندگی خصوص برای ما نایاب و تحصیل آن در غایت سختی بود از قبیل زغال و نفت و غیره. دیدم وقتی است که بدون تدبیرات کامله و قناعت مندوبه معاش ممکن نیست و زمان لا تفعل در استخاره امر ترویج خوب اوج گرفته باید دامن همت به کمر زد، امر معاش را «بأقلّ ما یقنع» مرتّب داشت که معاد انسان بدون این نیز خطرناک است و سکون نفس به واسطه وساوس شیطانی نیز بدون این حاصل نگردد. عیال، در آن وقت مکینه خیاطی داشت و عرقچین گاهی می‌ساخت و به توسط بعضی از پیرزن‌ها می‌فروخت که هر عرق چینی نیم قران خرج داشت و یک قران و نیم فروش می‌شد، روزی سه چهار تا بیش نمی‌ساخت، گفتم: تو هرچه شلال نمایی من مکینه می‌کنم و خمس مداخلش را به من واگذار کن. گفتم: بسیار خوب است لکن برای ملّا مناسب نیست کاسبی نمودن. گفتم: غلط مکن. اصحاب پیغمبر و امام‌ها همه کاسب بودند، نهایت دو سه ساعت در نصفه‌های شب این کار را می‌کنم که کسی ملتفت نشود چون در این جزء زمان، مزدوری نمودن اهل علم ناپسندیده شده است و لکن اعمال ناپسندیده، پسندیده معمول شده ... بالجمله، سحرها مشغول کار مکینه، روزی چهار پنج قران از مکینه و صلوات (نمازها) استیجاری تحصیل می‌شد و چایی را با خرما خستاوی دشلمه می‌خوردیم و جیگاره را ترک کردیم و در عوض سیب می‌کشیدیم. از آنجا که تن‌هایی که قبلاً می‌ریختند و الحال یک قران می‌دادیم و قریب نیم من میان دامن خاچیه می‌کردیم تا به منزل گاهی تکان می‌دادیم، درشت او به قدر یک دو سیر می‌ماند و او را با سیب می‌کشیدیم. و کبریت خریدن را نیز ترک کردیم و در عوض چخماق برداشتیم و برق او را با کهنه پنبه‌ها آلوده به شوره می‌گرفتم و به توسط کبریت مصنوعی آتش روشن می‌کردیم. یعنی گوگرد از بازار می‌خریدیم در میان کاسه مسی روی آتش آب می‌کردیم، تراشه‌های دسته کرده را، سرهای آن را به گوگرد می‌مالیدیم به یک برق آتش که می‌زدیم روشن می‌شد. و نفت عراق و غیره منحصر بود به نفت عبادان (آبادان) ایران، تین‌هایی که قبلاً هشت نه قران بود رسید به دو لیره (معادل یکصد ریال) و چراغ روشنایی ما از آن لامپ‌ها بود که نفت دان او به قدر سیب و اناری بود سرخ و حبابی داشت به قدر گردویی و فتیله او قیطان باریکی بود که قبلاً جهت زینت حجله‌های عروسان بود نه روشنایی و ما آن را چراغ شب خود قرار دادیم که در وقت مطالعه روی همان صفحه مطالعه می‌گذاشتیم و مطالعه می‌کردیم و در وقت مکینه نزدیک سوزن مکینه گذاشته می‌شد و در شبی دو سه مثقال نفت بیش مصرف نمی‌شد.

آخرین سال‌های توقف در نجف و مراجعت به ایران

آقا نجفی در آخرین دوران توقف در نجف از درگذشت پدر خود در قوچان مطلع می‌شود، در همین احوال نامه‌ای از قوچان به نجف می‌رسد و از ایشان تقاضا می‌شود به مناسبت فوت پدر به ایران مراجعت کند. خود در کتاب شرح احوالش می‌نویسد...: یک دو ماهی گذشت که خبر آمد پدرم از دنیا در گذشته و مقارن این نوشتند پول به توسط آقامیرزا مهدی پسر مرحوم آخوند (خراسانی) فرستاده شد که حرکت کنید. سه روز مجلس ترحیم و فاتحه گرفتیم برای مرحوم پدرم که قریب بیست و پنج سال بود که یکدیگر را ندیده، بیست سال و پانزده روز تمام در نجف بودیم و پنج سال دیگر در اصفهان و مشهد که یکدیگر را ندیده بودیم ... در غزه شعبان سال ۱۳۳۸ ه.ق به قصد ایران و زیارت ارض اقدس از نجف خارج شده، پس از توقف کوتاهی در کربلا و کاظمین، روز سوم ماه رمضان سال ۱۳۳۸ ه.ق به همراهی همسر و دو دختر و مادر همسرش در یک کجاوه یک جفت پالی که از قصر شیرین تا تهران به مبلغ یکصد و پنج تومان کرایه کرده‌اند با اثاث سفر، عراق را ترک گفته و وارد ایران می‌شود. همین سفر به ارض اقدس و زیارت مشهد باعث شد که به قوچان عزیمت نماید و بنا به تقاضای مردم قوچان در آن شهر رحل اقامت افکند.

اقامت در قوچان

آقا نجفی متجاوز از بیست و پنج سال دیگر از عمر خود را در قوچان به ارشاد خلق و رتق و فتق امور دینی مردم و اداره حوزه علوم دینی قوچان گذراند، آن مرحوم در دوران حیات خود عالمی ربّانی و وارسته و با فضیلت بود، آزادگی، زهد و تقوا و بی‌اعتنایی او به ظواهر زندگی زبانزد خاص و عام و در مواقع سختی پناهگاه طبقه محروم و مستمند بوده است. آقا نجفی در دو نوبت که شهر قوچان مورد حمله یاغیان قرار گرفته، برای امنیت و حفظ جان مردم قوچان شخصاً وارد اقدام می‌شود. نوبت اول در سال ۱۳۰۴ ه.ش «لهاک خان سالار» که از اطراف بجنورد به قوچان حمله نموده و وارد شهر شده بود خوانین قوچان تصمیم گرفتند که دور شهر را محاصره کنند و شبانه وارد شهر شده و او را دستگیر نمایند. این خبر که به مرحوم آقا نجفی رسید پیغام فرستاد که در شهر این کار را نکنید؛ زیرا زن و بچه مردم قوچان در این جنگ پایمال می‌شوند. (۵) نوبت دوم در سال ۱۳۲۱ ه.ش موضوع غالیه فرج بیک بود که قوچان از جانب بجنورد و شیروان و قاروج که به تصرف فرج بیک درآمده بود مورد تهدید قرار گرفت و به همین علت شهر در ناامنی خاصی قرار گرفته بود. چون خبر حمله سواران فرج بیک به شهر بین مردم شیوع پیدا کرده بود، مرحوم آقا نجفی به قصد ملاقات فرج بیک از شهر خارج می‌شود که مهاجمین را از حمله به شهر منصرف سازد و مانع ورود آنان به شهر گردد. همان‌طور هم شد و شهر قوچان از هجوم و حمله سواران فرج بیک در امان ماند. (۶) اعمال شجاعانه آن مرحوم که نمودار احساس مسئولیت و حمایت بی‌دریغ وی از توده مسلمین در مصایب و آلام بود، او را در ردیف پیشوایان دلسوزی قرار می‌داد که همواره مردم قوچان او را ملجأ و پناه خود قرار داده بودند. در حقیقت مرحوم آقا نجفی، عالمی جلیل و ناصحی مشفق، مددکاری بی‌دریغ و وکیلی امین و مرجعی مهربان و دلسوز و متواضع بود که همگان از مردم قوچان از خُرد و کلان او را چون پدری مهربان از جان و دل دوست می‌داشتند. بسیار متواضع و فروتن و در عین حال شجاع و صریح و با هیبت بود. در جریان قحطی جنگ جهانی دوم همواره به فکر بینوایان و خانواده‌های تهیدست بود و با دقت و محبت خاص به وضع زندگی آنان رسیدگی می‌کرد و در حدّ کمال انسانی از بینوا و بی‌کس و بیوه‌زنان سرکشی می‌فرمود. مواقع بیکاری در باغچه مقابل منزل خود با دست خود کار می‌کرد و در نزد مردم قوچان احترام بی‌سابقه‌ای داشت. این عالم بزرگوار در شب جمعه بیست و ششم ربیع الثانی سال ۱۳۶۳ ه.ق مطابق با نهم اردیبهشت سال ۱۳۲۲ ه.ش در سنّ ۶۸ سالگی در قوچان وفات یافت. در روز فوت او، سراسر قوچان از فقدان آن مرحوم یک‌باره در ماتم فرو رفت و در تشییع جنازه‌اش، زن و مرد و حتی کودکان این شهر در ضججه و ناله بودند و او را در یکی از اتاق‌های منزل خودش دفن کردند. مزار او امروز مورد توجه و اعتقاد اهالی قوچان و زیارتگاه ارادتمندان او می‌باشد.

فرجام

بالاخره فرجام و حاصل زندگی نامه مردی که در طول حیات خود با شگفتی خاصی زندگی کرده و در راه تحصیل علم، همه گونه آلام و دشواری‌ها را متحمل شده و تمامی حوادث و مصایب را به سابقه ایمان و نیروی یقین به جان خریده است تا به مقام والای علم و فضیلت برسد، خود آینه روشنی است که می‌توان زندگی چنین مردانی را با مراحل زندگی امروز خود مقایسه کرد و از رهروان طریق حق، راه و رسم زندگی آموخت.

آثار و تألیفات آقا نجفی

از آثار و تألیفات آن مرحوم عبارتند از: ۱- «سیاحت شرق» که به خط آن مرحوم نگاشته شده که درباره سوانح عمر و سرگذشت زندگی آن مرحوم از ابتدای کودکی و گزارش تحصیلات او در شهرهای قوچان و مشهد و اصفهان می‌باشد و چگونگی ورود او به

نجف اشرف و تحصیلات نهایی خود را در نجف تا اینکه به مقام اجتهاد نایل گردید و در ضمن ماجرای زندگی و مشقات دوران تحصیل، مباحث و معارف اسلامی را به استناد آیات قرآن و اخبار وارده با قلمی ساده که به مناسبت رویدادهای زندگی‌اش نیز می‌باشد، خواننده را به نکات علمی و دستورهای اجتماعی اسلام بیشتر آشنا می‌سازد و چون در اوایل مشروطیت ایران بوده، حوادث تاریخی و عکس‌العمل نهضت مشروطه ایران را در عراق و به خصوص در نجف اشرف شرح داده است. این کتاب همان‌طور که قبلاً اشاره شد آن‌چنان شیرین و با نثر طبیعی و بدون تصنع تحریر یافته که عالم و عامی را برای خواندن آن سخت مجذوب می‌سازد. ۲- شرح ترجمه رساله تفاحیه ارسطو به وسیله «بابا افضل کاشانی»؛ تاریخ کتابت سال ۱۳۵۴ ه. ق (۱۳۱۴ ه. ش). ۳- رساله عذر بدتر از گناه؛ ممزوجی از نثر عربی و فارسی. ۴- شرح کفایة الأُصول؛ خطی در کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی، قم. ۵- شرح دعای صباح؛ به خط آن مرحوم که در سال ۱۳۲۷ ه. ق در نجف اشرف تحریر یافته است. ۶- سیاحت غرب، در کیفیت عالم برزخ؛ این رساله خطی که نمایش دهنده سیر ارواح برزخی است، مرحوم آقا نجفی فوت مثالی خود را تمثیل قرار داده، به استناد آیات و روایات مراحل سفر برزخ را با استعارات و تمثیلات مخصوص درآمیخته از نظر مفهوم عبادت و فضیلت اخلاق و صفای دل و پاکی روح عشق به اولیای حق رفیقی خوشرو و خوش خویی را به نام «هادی» و به جای گناه و عصیان و ظلم و ستم که در دنیا مرتکب گردیده است، زشت صورتی به نام «سیاه» را مجسم می‌سازد که قدم به قدم او را در عالم برزخ همراه است، بسیار شیرین و جذاب نگاشته است. بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين مالک يوم الدنيا والدین

نمایه ای از عالم برزخ

درود بی‌پایان بر پیغمبر اسلام و اولاد او باد که پزشکان تن و روان مردمانند، و از سخنان ایشان است: (۷...) اما بعد، این بنده خدا می‌گوید: پیش از این، یعنی در سال ۱۳۰۷ ه. ش، سرگذشت خود را از آغاز آموزگاری تا به انجام نوشتم، و نام آن نامه را «سیاحت شرق» نهادم. در این هنگام که سال ۱۳۱۲ ه. ش است، سرگذشت برزخی (۸) خود را می‌نویسم و نام این نامه را «سیاحت غرب» می‌نهم تا یادگاری از من و پندی برای ملت اسلام باشد. روشن است که بدن خاکی و مادی جهان طبیعت، حجابی است ضخیم، و پرده‌ای است سخت بر روی دیده انسان از جهان دیگر، و انسان به وسیله مردن و بیرون شدن از این جهان مادی و برطرف شدن این پرده، می‌بیند و می‌رسد به چیزهایی که پیش از این نمی‌دید و نمی‌رسید. (۹) «لَقَدْ كُنْتُ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ.» (۱۰)؛ به راستی که تو از این امر غافل بودی، تا اینکه ما پرده را از جلو چشم تو کنار زدیم، لذا امروز چشمت تیز می‌بیند.

لحظه مرگ (۱۱)

...*و من مُردم. پس دیدم ایستاده‌ام و بیماری جسمی که داشتم، ندارم و تندرستم، و خویشان من در اطراف جنازه برای من گریه می‌کنند، و من از گریه آنها اندوهگینم و به آنها می‌گویم: «من نمرده‌ام، بلکه بیماری‌ام رفع شده است». هیچ‌کس به حرف من گوش نمی‌کند. گویا مرا نمی‌بینند و صدای مرا هم نمی‌شنوند. دانستم که آنها از من دورند و من با دید آشنایی و دوستی به آن جنازه می‌نگرم، بخصوص بشره (پوست بدن) چپ آن را که برهنه بود و چشم‌های خود را به آنجا دوخته بودم. بعد از غسل و دیگر کارها جنازه را به طرف قبرستان بردند، من هم جزو مشیعین (تشیع کنندگان) رفتم. در میان آنها بعضی از جانوران وحشی و درندگان از هر قبیل می‌دیدم و از آنها وحشت داشتم، ولی دیگران وحشت نداشتند و آنها نیز نسبت به آنان اذیتی نداشتند، گویا اهلی و با آنها مأنوس بودند. جنازه را به قبر سرازیر نمودند، من در قبر ایستاده بودم و تماشا می‌کردم و در آن حال مرا ترس و وحشت گرفته بود، به ویژه هنگامی که دیدم در قبر جانورانی پیدا شدند و به جنازه حمله‌ور گردیدند، ولی مردی که جنازه را در

قبر خوابانید متعزّض جانوران نشد، گویا آنها را نمی‌دید و از گور بیرون شد. من از جهت علاقه مندی به جنازه، برای بیرون کردن جانوران داخل گور شدم، ولی آنها زیاد بودند و بر من غلبه داشتند. دیگر آنکه مرا چنان ترس فرا گرفته بود که تمام اعضای بدنم می‌لرزید. از مردم دادرسی خواستم، ولی کسی به دادم نرسید و همه مشغول کار خود بودند، گویا هنگامه (سر و صدای جانوران) میان گور را نمی‌دیدند. ناگهان اشخاص دیگری در گور پیدا شدند که با کمک آنها جانوران فرار نمودند، خواستم از آنها پرسم که چه کسانی هستند؟ گفتند: «إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُدْهِنُ السَّيِّئَاتِ» (۱۲)؛ همانا کارهای نیک، کارهای زشت را از بین می‌برند. سپس ناپدید شدند. پس از فراغت از این هنگامه، ملتفت شدم که مردم سر گور را پوشانیده و مرا در میان گور تنگ و تاریک ترک کرده‌اند و می‌بینم آنها را که رو به خانه‌هایشان می‌روند و حتی خویشان و دوستان و زن و بچه خودم که شب و روز درصدد آسایش آنها بودم. از بی‌وفایی آنان بسی اندوهناک شدم و از خوف و وحشت گور و تنهایی نزدیک بود دلم بترکد.

پرسش و پاسخ قبر

با حال غربت و وحشت فوق‌العاده و یأس از غیر خدا بالا سر جنازه نشستم. کم‌کم دیدم قبر می‌لرزد و از دیوارها و سقف لحد (۱۳) خاک می‌ریزد، بخصوص از پایین پای قبر که بسیار تلاطم داشت، کأنه جانوری می‌خواهد آنجا را بشکافد و داخل قبر شود. بالاخره آنجا شکافته شد، دیدم دونفر با صورت‌های موحش (وحشتناک) و هیکل مهیب (ترسناک) مثل دیو‌های قوی‌های هیکل داخل قبر شدند که از دهان و دو سوراخ بینی‌شان دود و شعله آتش بیرون می‌آمد و گرزهای آهنین که با آتش سرخ شده بود و برق‌های آتش از آنها می‌جست در دست داشتند. با صدای رعد آسا که گویی زمین و آسمان را به لرزه درآورده از جنازه پرسیدند: «من ربّک؟؛ پروردگارت کیست؟». من از ترس و وحشت نه دل داشتم و نه زبان. در این فکر بودم که جنازه بی‌روح چگونه جواب اینها را خواهد داد، و یقیناً با آن گرزها به آن خواهند زد و قبر را پر از آتش خواهند نمود و با آن وحشت ما لا کلام (سخت و بی‌گفت و گو) این آتش سوزان هم سربار خواهد شد، پس بهتر است که جواب بگویم. توجه نمودم به سوی حقّ و چاره‌ساز بیچارگان و کارساز در ماندگان، و در دل متوسّل شدم به علی بن ابی‌طالب علیهما السلام؛ چون او را به خوبی می‌شناختم و دادرسی در ماندگان می‌دانستم و دوستش می‌داشتم، و قدرت و توانایی او را در همه عوالم و منازل نافذ می‌دانستم و این یکی از نعمت‌ها و چاره‌سازی‌های خداوند بود که در چنین زمان وحشتناک و خطرناکی که آدمی هوش خود را از دست می‌دهد «وَتَرَى النَّاسَ سُكَارَىٰ وَمَا هُمْ بِسُكَارَىٰ» (۱۴)؛ و مردم را [در روز قیامت] مست می‌بینی، در حالی که مست نیستند. آن وسیله بزرگ (امیر المؤمنین علیه السلام) را به یاد آدمی می‌آورد. به مجرّد خطور و الهام این فکر، قلبم قوت گرفت و زبانم باز شد. چون سکوت و بی‌جوابی من به طول انجامیده بود، آن دو سؤال کننده با غیظ و شدت که زبان انسان بند می‌آید دوباره سؤال نمودند: «خداوند و معبود تو کیست؟» به صورت و هیبتی که صد درجه از اولی سخت‌تر و شدیدتر بود و از شدت غیظ صورتشان سیاه و از چشمانشان برق آتش شعله می‌زد، گرزها را بالا بردند و مهبّای زدن شدند. مثل اول نترسیدم، با صدای ضعیف گفتم: معبود من خدای یگانه بی‌همتا است. «هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ، هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ، هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ، سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ» (۱۵)؛ اوست خدایی که غیر از او معبودی نیست، داننده غیب و آشکار، اوست رحمت‌گر مهربان، خدایی که جز او معبودی نیست، همان فرمانروای پاک، سلامت [بخش، و] مؤمن [به حقیقت حقّه خود که] نگهبان، عزیز، جبار متکبر [است]. پاک است خدا از آنچه [با او] شریک می‌گردانند. این آیه شریفه را که در دنیا در تعقیب نماز صبح به خواندن آن مداومت داشتم (۱۶)، محض اظهار فضل برای آنها خواندم، که خیال نکنند بنی‌آدم فضلی و کمالی ندارند، چنان که روز اول بر خلقت بنی‌آدم اعتراض نمودند که «غیر از فساد و خونریزی چیزی در آنها نیست». (۱۷) بالجمله (خلاصه): پس از تلاوت آیه شریفه در جواب آنها، دیدم غضب آنها شکست و گرفتگی صورتشان فرونشست. حتی یکی به

دیگری گفت: معلوم است که این شخص از علمای اسلام است، لذا سزاوار است که بعد از این به طور نزاکت (با رعایت ادب) از او سؤال شود. ولی دیگری گفت: چون مناظ (ملاک) رفتار ما با این شخص، جواب سؤال آخری است و آن هنوز معلوم نیست، ما باید به مأموریت خود عمل نموده و وظایف خود را انجام دهیم، و این شخص هر که باشد عناوین و اعتبارات در نظر ما اعتباری ندارد. سؤال نمودند: «من نبیک؟؛ پیغمبر تو کیست؟» در این هنگام که تپش قلب من کمتر و زبانم بازرتر و صدایم کلفت‌تر گردیده بود، جواب دادم: «نبی رسول الله إلى الناس كافة محمد بن عبد الله خاتم النبیین وسید المرسلین؛ پیامبر من، فرستاده خدا به سوی همه مردم، حضرت محمد بن عبد الله خاتم پیامبران و سرور فرستادگان خداست» در این هنگام غیظ و غضب شان بالکلیه رفت و صورتشان روشن گردید و ترس و وحشت من نیز برطرف شد. سپس سؤال نمودند از کتاب و قبله و امام و خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله. جواب دادم: «کتابی قرآن کریم، و قد نزل من رب رحیم علی نبی حکیم، و قبلتی الکعبه والمسجد الحرام (وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ)» (۱۸) المسجد الحرام ظاهراً و باطناً الحق المتعال. «وَجْهَتْ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفاً، وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ» (۱۹) وَأَمَّتِي خَلَفَاءَ نَبِيِّ اثْنِي عَشَرَ إِمَاماً، أَوْلَهُمْ عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، وَآخِرُهُمْ حَجَّجَةُ ابْنِ الْحَسَنِ، صَاحِبُ الْعَصْرِ وَالزَّمَانِ، مَفْتَرِضُوا الطَّاعَةَ، وَمَعْصُومُونَ مِنَ الْخَطَا وَالزَّلْزَلِ، شَهَدَاءُ دَارِ الْفَنَاءِ وَشَفَعَاءُ دَارِ الْبَقَاءِ؛ کتاب من قرآن کریم است که به تدریج از سوی پروردگار مهربان بر پیامبر حکیم نازل شده. و قبله من، همان کعبه و مسجد الحرام است [که خداوند در قرآن فرمود: «هر کجا بودید، روی به سوی آن کنید». قبله ظاهری ام مسجد الحرام و قبله باطنی من، خود خداوند متعال است [که حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود: «من استوار و مستقیم، روی و تمام وجود خود را به سوی کسی می‌کنم که آسمان‌ها و زمین را آفرید و هرگز از مشرکان نیستم». و امامان من همان جانشینان دوازده گانه پیامبرم می‌باشند، که اولین آنان علی بن ابی طالب و آخرین آنان حججه بن الحسن صاحب عصر و زمان است که فرمان‌برداری از آنان واجب است، و ایشان از هر گناه و لغزشی معصومند، و در دنیا گواه [بر اعمال ما] هستند، و در آخرت از ما شفاعت می‌کنند». سپس یک یک اسامی و نسب و حسب (شرف و بزرگواری) آن بزرگواران را برای آنها شرح دادم. گفتند: این همه طول و تفصیل لازم نبود. جواب هر کلمه، یک کلمه است. گفتم: برای شما مفصل‌تر از این لازم است، زیرا شما از اول درباره ما بدگمان بودید و بر خلقت ما اعتراض نمودید، با اینکه بر فعل حکیم (کار خداوند متعال) نمی‌بایست اعتراض نمود و من از روزی که اعتراض شما را فهمیدم، از شما دقّ دلی پیدا کردم؛ حتی آنکه متعهد شدم که اگر مجالی بیابم از شما سؤالاتی بنمایم و چون و چرایی دراندازم، ولی حیف که با این گرفتاری و مضیقه (تنگنا) مجالی برایم نمانده است. بال ب دمساز خود گرجتمی (۲۰) همچو نی من گفتنی‌ها گفتمی سکوت نمودم و منتظر بودم که چه سؤالی بعد از این می‌کنند. فقط پرسیدند: این جواب‌ها را از کجا می‌گویی؟ و از که آموختی؟ (۲۱) من از این سؤال به فکر فرو رفتم که ادله و براهینی که در دار غفلت و جهالت و خطا و سهو مرتب نموده بودیم، از کجا که در ماده (اصل) و یا در صورت (نوع) و یا در شرایط انتاج (نتیجه گرفتن) آن سهو و خطایی روی نداده باشد؟ از کجا که عقیم را مُتَبِّح (۲۲) خیال نکرده باشیم و از کجا که آنها به موازین منطقیه درست در بیابند و از کجا که آن موازین، موازین واقعیه باشد؟ و خود ارسطو که مُقَنَّ (قانون‌گذار) آن موازین است، به خطا نرفته باشد؟ چه بسا که در همان عالم ملتفت به بعضی از لغزش‌ها نشویم. علاوه بر این، بر فرض صحت و درستی آن براهین، آنها فقط و فقط در آن عالم (دنیا) که خانه کوری و نادانی است محلّ حاجت هستند. چون آنها حکم عصا را دارند و شخص کور تنها در مواضع تاریک و ظلمت‌کده‌ها محتاج به عصا می‌باشد، و در این عالم که واقعیات به بالاترین درجه روشنی و چشم‌ها تیزتر هستند، جای عصا نخواهد بود. پس اینها از من چه می‌خواهند؟ (۲۳) خدا! من تازه مولود این جهانم و اصطلاح اهل آن را نیاموخته‌ام؛ به حقّ علی بن ابی‌طالب علیهما السلام مددی کن! من در این فکر و مناجات بودم که ناگهان نعره آنها همچون صاعقه‌ای آسمانی بلند شد که: بگو آنچه گفتمی، از کجا گفتمی؟ نظر کردم و موجودی را دیدم که هیچ چشمی چنان صورت خشمگین را نبیند! که چشم‌های برگشته و سرخ شده همچون شعله آتش، و صورت سیاه و دهان باز همچون دهان شتر، و

دندان‌های بلند و زرد و گرزها را بلند نموده و مهیای زدن هستند. از شدت وحشت و اضطراب از هوش رفته‌م و در آن حال کانه مُلهم شدم (چیزی به من الهام شد) و به صورت ضعیف و در حالی که از ترس، چشمم را خوابانده بودم، جواب دادم: «ذلک امر هدانی اللّٰه الیه؛ این امری است که خداوند مرا بدان رهنمون گشته است». و از آنها شنیدم که گفتند: «نم نومۃ العروس (۲۴)؛ بخواب همانند عروس». و رفتند. گویا من با همان حال به خواب رفتم و یا بیهوش شدم، ولی حس کردم که از آن اضطراب راحت گردیدم.

آشنایی با «هادی»

پس از برهه‌ای (مدتی) که به حال آمدم و چشم باز نمودم، خود را در حجره مفروشی دیدم، و [نیز] جوان خوش رو و خوش بویی که سر مرا به زانو نهاده و منتظر به حال آمدن من است [ملاحظه نمودم]. برای تأدب و تواضع برخاستم و به آن جوان سلام نمودم. او هم تبسمی کرد و برخاست و جواب سلام داد و با من معانقه و مهربانی نمود و گفت: بنشین که من نه پیغمبرم و نه امام و نه ملک، بلکه حبیب و رفیق تو هستم. پرسیدم: شما که هستید؟ و اسم تو چیست؟ و حسب و نسب خود را به من بگو و زهی توفیق که تو رفیق من باشی و من همیشه با تو باشم! گفت: اسمم هادی است، یعنی راهنما و یک کنیه ام ابو الوفا و دیگری ابوتراب است. من بودم که جواب آخری را به دل تو انداختم و تو پاسخ دادی و خلاصی یافتی. اگر آن جواب را نگفته بودی، با آن عمود (گرز) می‌زدند و جای تو پر از آتش می‌شد. گفتم: از مراحم حضرت عالی ممنونم که حقیقتاً آزاد کرده شما هستم؛ ولی آن سؤال آخری آنها به نظر من بی فایده و بهانه‌گیری بود؛ زیرا من عقاید اسلامی را به درستی جواب دادم و امور واقعیه را که شخص اظهار می‌کند، دیگر چون و چرایی ندارد، مثلاً اگر آتشی در دست آدم بگذارند و اظهار کند که دستم سوخت، نباید پرسید که چرا اظهار می‌کنی دستم سوخت؟ و اگر کسی هم جاهلانه پرسد، جوابش این است که مگر کوری؟ نمی‌بینی که آتش به روی دستم هست؟! و این سؤال آخری از این قبیل است. گفت: چنین نیست، زیرا مجرد مطابقه کلام با واقع، به حال انسان مفید نیست؛ بلکه انصاف و عقیده قلبی لازم است که او را به سوی عمل حرکت دهد، چنان که گفته شد: «لا تقولوا آمنا، ولما یدخل الایمان فی قلوبکم». (۲۵) مگر در روز اول در جواب «أَلَسِیْتُ بِرَبِّکُمْ؟» (۲۶) همه «بلی نگفتند؟ و اقرار به ربوبیت و معنویت حقّ کما هو الواقع نکردند؟ گفتم: چرا! هادی گفت: در جهان مادی که انسان‌ها به تکالیف امتحان شدند، چون آن اقرار روز اول، زبانی صّرف بود، بعضی از این تکالیف سر برتافتند و از بوته امتحان، خالص عیار بیرون نیامدند. حالا در منزل اول این جهان نیز همه، از مؤمن گرفته تا منافق، سؤالات اینها را به درستی و موافق با واقع جواب می‌دهند و این پرسش آخری، امتحانی است که اگر عقیده قلبی باشد، همان جواب داده می‌شود و خلاصی حاصل است، و الا جواب خواهد داد که به تقلید مردم گفتم، «کان الناس یقولون، فقلت (۲۷)؛ مردم چنین می‌گفتند، من نیز [به تقلید آنان] گفتم». [بی‌تردید] تقلید در گفتار بدون عقد قلب (اعتقاد قلبی) مفید هیچ فایده‌ای نخواهد بود، چنان که تو خود می‌دانی که در اخبار معصومین علیهم السلام همین تفصیل وارد شده است. گفتم: حالا یادم آمد که همین تفصیل در اخبار وارد است، ولی دهشت (حیرت) و وحشت هنگام سؤال آن را از یادم برده بود و تو به یادم آوردی، خدا مرا بی‌توان نگذارد! حالا بگو تو از کجا با من آشنا شدی؟ و حال آنکه من با تو سابقه‌ای ندارم و با این همه عشق مفروطی که به تو دارم، فراق تو را مساوی با هلاکت خود می‌دانم. گفت: من از اول با تو بوده‌ام و مهربانی داشته‌ام، ولیکن محسوس تو نبوده‌ام؛ چون دیده تو در جهان مادی چندان بینایی نداشت. من همان رشته محبت و ارتباط تو با علی بن ابی‌طالب و اهل بیت پیغمبر علیهم السلام هستم و سوره همدای تو هستم که از او به قدر قابلیت تو در تو ظهور دارد. از این رو اسم من هادی است، ولی نسبت به تو، و امیر المؤمنین علیه السلام هادی پرهیزکاران است، که: «ذلک الکتاب لا ریب فیهِ هدی للمتّقین» (۲۸)؛ این کتاب که تردید در آن نیست، هدایت برای پرهیزکاران است. و من همان تمسک و وابسته تو هستم به آن عروه الوثقی که: «فَمَنْ یَکْفُرْ بِالطّٰغُوْتِ وَیُؤْمِنْ بِاللّٰهِ فَقَدْ

اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَأَنْفِصَامَ لَهَا» (۲۹)؛ پس هر کس که به طاغوت [و تمام معبودهای دروغین غیر خدا] کفر ورزد، و به خدا ایمان آورد، به دستگیره محکمی چنگ زده است که هیچ گسستن و تَرکی برای آن نیست. [من] از تو هیچ جدایی ندارم، مگر اینکه تو خود را به هوس‌هایی از من دور داری، و وجه اینکه کنیه من «ابو الوفا و ابوتراب» شده، آن است که تو غالباً و حتی الامکان بر طبق اقوال و وعده‌های رفتار می‌کنی، و برای مؤمنین تواضع داری. سخن کوتاه: من متولد از علی علیه السلام هستم در گهواره دل تو و به اندازه قوه و استعداد تو و سازگاری و ناسازگاری و بود و نبود من با تو، به دست و اختیار تو بوده است؛ در صورت معصیت از تو گریخته‌ام و پس از توبه با تو همنشین بوده‌ام. از این جهت گفتم: در مسافرت این جهان از تو جدایی ندارم، مگر هنگام تقصیر و یا قصوری (۳۰) که از ناحیه خودت بوده است، که: «وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ» (۳۱)؛ و به راستی که خداوند هرگز به بندگان خود ستم نمی‌کند. «وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ» (۳۲)؛ بلکه آنان به خویش ستم می‌کنند. من الان می‌روم و تو باید فی الجمله (کمی) استراحت کنی. من همان امانت الهیه‌ام که به تو سپرده شده و قرآن پر است از قصه‌های من. هر حدیثی که بوی درد کند شرح احوال تو سوی من است ولی افسوس که این همه قرآن خواندید و اینکه با من اظهار ناآشنایی می‌نمایید. خدا حافظ! تنها که ماندم به فکر اعمال خود و بیانات هادی فرو رفتم، دیدم حقیقتاً حالات و رفتارهای آدمی در جهان مادی خوابی است که دیده شده است، و حالا که بیدار و هوشیار شده‌ایم، تعبیر آن خواب است که ظاهر و مرئی می‌شود. (۳۳) کلام ذوالقرنین (۳۴) در ظلمات که: هر کس از این ریگ بردارد به روشنایی که رسید پشیمان است، و هر کس که برنداشت نیز پشیمان خواهد بود، (۳۵) کنایه از همین دو حال انسان در دنیا و آخرت خواهد بود، که هر کس به اندازه‌ای افسوس دارد، «أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَا عَلَىٰ مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ». (۳۶)؛ هر کس می‌گوید: افسوس بر من، از کوتاهی‌هایی که در فرمان بری خدا کردم. و لکن اینکه پشیمانی سودی ندارد، و در توبه بسته شده است. در این اندیشه و غم و اندوه حُمار خواب مرا گرفت.

بررسی اعمال عمر

چیزی نگذشت احساس کردم که دو نفر، یکی خوش صورت و دیگری زشت و کریه منظر، در یمین (راست) و یسار (چپ) سر من نشسته‌اند، و اعضای مرا از پا تا سر، هر یک را جداگانه بو می‌کشند و چیزهایی در طوماری که در دست دارند می‌نویسند و نیز قوطی‌هایی کوچک و بزرگ آورده و در آنها هم چیزهایی داخل می‌کنند و سر آنها را لاک می‌کنند و مهر می‌زنند. بعضی از اعضا، از قبیل دل و قوه خیال و واهمه و چشم و زبان و گوش را، مکرر بو می‌کشند و با هم نجوا می‌کنند (سخن در گوش) و به دقت و با تأمل دوباره و سه باره بو می‌کشند، پس از آن می‌نویسند و در آن قوطی‌ها مضبوط می‌سازند. من نیز هیچ‌گونه حرکتی به خود نمی‌دادم که نفهمند من بیدارم، ولی از جدیت آنها در تفتیش و کنجکاوی در صادرات و واردات من، (۳۷) در نهایت وحشت بودم. اجمالاً فهمیدم که زشتی‌ها و زیبایی‌های مرا ثبت و ضبط می‌نمایند، و آن خوش صورت خیرخواه من است، چون در آن نجوا و گفت و گویی که با هم داشتند معلوم بود که خوش صورت نمی‌گذاشت بعضی از زشتی‌ها ثبت شود، و عذر می‌آورد که از آنها توبه نموده و یا فلان عمل نیک، آنها را از بین برده، یا آن زشت را همچون اکسیر که مس را طلا می‌نماید، زیبا و نیکو کرده، و از این جهت او را دوست داشتم. پس از [نوشتن و ضبط] تمامی کارهای من، دیدم آن طومار نوشته را لوله کردند و طوق گردنم ساختند، و آن قوطی‌های سربسته را در میان توبره پستی نمودند و بر روی سرم گذاردند.

فشار قبر

پس از آن، قفسه آهنینی که گویا از هفت جوش و به اندازه بدن من بود، آوردند و مرا در میان آن، جا دادند و آن را با پیچ و مهره و فتری که داشت پیچیدند. کم کم آن قفسه تنگ می‌شد، تا اینکه به حدی مرا در فشار قرار داد که نفسم قطع شد و نتوانستم داد

بزنم، ولی آنها با عجله تمام پیچ و مهره‌ها را پیچیدند، تا آن قفسه که از اول گنجایش بدن مرا داشت، به قدر تنوره سماور کوچکی باریک شد و استخوان های همگی خُرد و درهم شکست، و روغن من که به صورت نفت سیاه بود، از من گرفته شد و هوش از من رفته بود و نفهمیدم. هنگامی که به هوش آمدم، دیدم سر مرا هادی به زانو گرفته است. گفتم: هادی، ببخش! حالی ندارم که برخیزم و در این بی‌ادبی معذورم! تمام اعضايم شکسته و هنوز نفسم به راحتی بیرون نمی‌آید. سخنم بریده بریده بیرون می‌آمد، و صدایم ضعیف شده و اشکم نیز جاری بود، کأنه از جدایی هادی گله‌مند بودم که در نبود او اولین فشار را دیدم. هادی برای دلداری و تسلیت من گفت: این خطرات از لوازم منزل اول این عالم است، و همه کس را گردن گیر است و اختصاص به تو ندارد و گفته‌اند: «الْبَلِيَّةُ إِذَا عَمَّتْ، طَابَتْ» (۳۸)؛ بلا وقتی فراگیر شود، تحمل آن گوارا می‌گردد. هرچه بود گذشت، امید است بعد از این چنین پیش‌آمدی برای تو پیش نیاید! دیگر آنکه: خطرات این عالم از جانب خود شماست؛ چون این قفسه که خیال کردی از هفت جوش است، از اخلاق ذمیمه (زشت) انسان (که با نیش غضب به یکدیگر جوش خورده و در جهان مادی روح انسان را فرا گرفته‌اند) ترکیب یافته و در این جهان به صورت قفسه جلوه گر شده و ممکن است هزار جوش باشد، چون اصل خوی‌های زشت سه تاست: آز (افزون‌طلبی)، منائی (کبر و غرور) و رشک بردن (حسد داشتن) (۳۹) که اولی آدم‌علیه السلام را از بهشت بیرون نمود، و دومی شیطان را مردود ساخت، و سومی قاییل را به جهنم برد؛ ولی این سه تا، هزاران شاخ و برگ پیدا می‌کنند، و در زیادی و کمی نسبت به اشخاص تفاوت کلی دارند. هادی در بین این گفتار شیرین خود، دست به پشت و پهلو و اعضای من کشید و خرد شده‌ها درست، و دردها دفع شد، و از مهربانی‌های او قوت و حیات تازه‌ای در من به وجود آمد. صورت و اعضايم از کثافات و کدورات، طهارت یافته بود و شفاف و درخشندگی داشت. فهمیدم که آن فشار، یک نوع تطهیری است برای شخص که مواد کثافات و کدورات و شرور را می‌گیرد، چنان‌که به صورت نفت سیاه دیده شد. اگرچه در تعبیر ائمه‌علیهم السلام آمده است که شیر مادر، از دماغ بیرون می‌شود؛ (۴۰) ولی چون اصل شیر، خون حیض و سیاه و از آن نجاسات است، پس منافات ندارد که به رنگ سیاه و کثیف دیده شود.

توشه سفر

هادی گفت: این توبره، پشتی بار توست، باز کن ببینم چه دارد. تمام قوطی‌های سربسته را دیدم. روی بعضی نوشته بود: «زاد فلان منزل» و روی بعضی: «خطرات و عقبات فلان منزل» و بعضی پاکتها نیز متعلق به بعضی منازل بود که در آنجا باید باز شود و معلوم گردد. پرسیدم: این قوطی‌ها چیست؟ گفت: اینها ساعات لیل و نهار (شب و روز) عمر توست که عملهای زشت و زیبایی که از تو سر زده در آنها قرار دارد، (۴۱) پس از گذشت آن وقت بر تو، دهانش مثل صدف به هم آمده و آن عمل را چون دانه در (مروارید) در میان خود نگاه داشته و حالا به صورت قوطی سربسته در آمده است. گفتم: این قلاده (زنجیر، گردن‌بند) گردنم چیست؟ گفت: نامه عمل توست که در آخر کار و روز حساب، باید حساب دخل و خرج تو تصفیه شود، و او در این عالم محل حاجت نیست، که: «وَكُلُّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنشُورًا» (۴۲)؛ و اعمال هر انسانی را بر گردنش می‌آویزیم و روز قیامت آن را به صورت گشوده برای او بیرون می‌آوریم و آن را در برابر خود می‌بیند.

بی‌مهری بازماندگان

همچنین گفت: من توشه سفر تو را کم می‌بینم. باید چند جمعه اینجا معطل باشی؛ بلکه از دار الغرور (دنیا) چیزی برایت از دوستان برسد که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است: «در سفر هرچه زاد و توشه بیشتر باشد، بهتر است». من باید بروم برای تو از سلطان دنیا و دین (امیر المؤمنین علیه السلام) تذکره و جواز عبور بگیرم، چنانچه در بین هفته خبری نرسید، در شب جمعه برو به نزد

اهل بیت خود، شاید به طلب رحمت و مغفرت یادی از تو بنمایند. هادی رفت و من به انتظار نشستم، ولی جایم خوب بود. حجره‌ای بود مفروش به فرش‌های الوان (رنگارنگ) و منقش به نقش‌های زیبا. تا اینکه شب جمعه رسید و خبری نیامد. حسب الوصیه (طبق سفارش) هادی به صورت طیری (پرنده‌ای) به منزل رفتم و روی شاخه درختی نشستم (۴۳) و به کردار و گفتار زن و اولاد و خویشان و آشنایان که جمع شده بودند و به قول خودشان برای من خیرات می‌کردند و آش و پلو ساخته و روضه‌خوانی داشتند و فاتحه می‌خواندند، نظر داشتم. دیدم کارهایشان به حال من مفید نیست؛ چون روح اعمال و هدف اصلی‌شان آبرومندی خودشان است و از این جهت، یک فقیر گرسنه را به اطعام خود دعوت نکرده بودند. مدعوین (دعوت شدگان) هم مقصدشان فقط خوردن غذا و دیگر کارهای شخصی بود، نه طلب رحمتی برای من و نه گریه‌ای برای امام حسین علیه السلام، اگر نقصی در خدمات آنها پیدا می‌شد، به مرده و زنده بد می‌گفتند. و اگر اهل بیت و خویشان هم گریه‌ای داشتند و اندوهگین بودند، فقط برای خودشان بود که چرا بی پرستار مانده‌اند؟! و اینکه بعد از این، چه کسی برای آنها تهیه معاش زندگانی می‌کند؟ و چنان به شخصیات دنیایی خود غرقند که نه یادی از من و نه یادی از مردن و آخرت خود می‌کنند، کأنه این کاسه به سر من تنها شکسته و برای آنها نیست و کأنه در مردن من، خدا بر آنها - العیاذ بالله - ظلمی نموده که این همه چون و چرا می‌کنند. با حال یأس و دل شکستگی به قبرستان و منزل خود مراجعت نمودم، و نزدیک بود که بر اهل و اولاد خود نفرین کنم، ولی حقیقت علم مانع شد؛ که همین یک قوز برای آنها بس است و قوز بالای قوز نباشد. (۴۴) از سوراخ قبر داخل شدم، دیدم هادی آمده است و یک قاب (ظرف) پر از سیب در وسط حجره گذاشته شده است. پرسیدم: این از کجا آمده است؟ هادی گفت: از رعایای بیرون کسی از اینجا عبور می‌کرد آمد و به روی قبر فاتحه‌ای خواند. این خاصیت نقدی اوست. خدا رحمت کند او را که به موقع آورد! (۴۵)

ملاقات امام زادگان و علما

خود هادی مشغول زینت حجره است و میز و صندلی‌های طلا و نقره می‌چیند، و قندیلی هم از سقف حجره آویخته که مثل خورشید می‌درخشد. گفتم: مگر چه خبر است که این قدر در زینت این حجره دقت داری؟ حال آنکه ما مسافریم؟ گفت: شنیدم امام زادگانی که به زیارت قبور آنها و قبور پدران آنها رفته، و علمایی که در نماز شب اسم آنها را برده‌ای و به روی گور آنها رفته و فاتحه خوانده‌ای، شنیده‌اند که سفر آخرت پیش گرفته‌ای، محض ادای حق تو می‌خواهند به دیدنت بیایند. (با خود) گفتم: زهی توفیق و سعادت! هرچه از طرف اهل و خویشان اندوه و تیرگی رخ داده بود، هزاران دلخوشی و فرحناکی از این خبر به من عاید گردید. من و این قابلیت! من و این سعادت! گفتم: هادی! حجره کوچک است. گفت: بر تو کوچک است، به آمدن آن بزرگان، بزرگ می‌شود. ناگهان وارد شدند، با چه صورت‌های نورانی و چه جلال و بزرگواری! هر یک در مرتبه خود نشستند. حضرت ابی الفضل و علی اکبر علیهما السلام از همه مقدم بودند و هر دو در روی یک تخت بزرگی نشستند؛ ولی آن دو نفر با لباس جنگ بودند و من از لباس آنان تعجب می‌کردم، که چرا در این عالمی که ذره‌ای تراحم و تعاندی (دشمنی) در آن نیست لباس جنگ پوشیده‌اند! من و هادی و بعضی از همراهان آنان سرپا ایستاده بودیم، و من محو جمال و جلال آنان بودم و نظرم را انحصار داده بودم به صدر نشینان بارگاه جلال. حضرت ابوالفضل علیه السلام از هادی پرسید: تذکره عبور از پدرم گرفته‌ای؟ عرض نمود: بلی. همچنین آن بزرگوار این آیه شریفه را تلاوت فرمودند: «يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ! إِنَّ اسْمِي تَطَعْتُمْ أَنْ تَتَّقُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانْقُذُوا لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ» (۴۶)؛ ای گروه جنیان و انسیان! اگر می‌توانید از کرانه‌های آسمان‌ها و زمین به بیرون رخنه کنید، پس رخنه کنید [ولی] جز با [بدرست آوردن] تسلطی رخنه نمی‌کنید. سپس التفات (توجه) به من نموده و فرمود: سلطان [قدرت] ولایت پدرم، و همین تذکره نجات توست. «أُبَشِّرُكَ بِالْفَلَاحِ؛ به تو مژده رستگاری می‌دهم». من امتناناً خم شدم و زمین را بوسیدم و ایستادم و از شوق حصول ملاقات و خوشحالی اشک هایم جاری بود. حبیب بن مظاهر رضی الله عنه که پهلوی من ایستاده بود، به

طور نجوا می‌گفت: تو از خطرات این راه که در پیش داری، از رستگاری خود مأیوس نشو؛ زیرا این بزرگواران و پدران معصوم شان علیهم السلام تو را فراموش نخواهند نمود، و آمدن اینها نیز به اشاره پدرانشان بوده و دادرسی خود آنها از شیعیان و محبین فقط در آن آخر کار است (۴۷) و این دیدن، محض اطمینان و دلگرمی تو بوده است. حضرت زینب علیها السلام نیز به تو سلام می‌رساند و فرمودند که ما پیاده روی های تو را در راه زیارت برادرم و صدمات و گرسنگی و تشنگی و گریه‌های تو را در بین راه‌ها فراموش نمی‌کنیم. (۴۸) گفتیم: «علیک و علیها السّلام منّی ومن اللّٰه ورحمۃ اللّٰه وبرکاته!» سلام من و خداوند و رحمت و برکات او بر تو و ایشان باد!». پرسیدم: چرا از میان این جمع، آن دو آقازاده لباس جنگ پوشیده‌اند و حال آنکه در اینجا جنگی نیست؟ دیدم رنگ حبیب رضی الله عنه تغییر یافت و چشم‌هایش پُر از اشک گردید و گفت: این دونفر در کربلا اراده داشتند که به تنهایی آن دریای لشکر را تار و مار و به دار البوار (سرای نیستی) رهسپار نمایند، ولی اسباب و تقادیر الهیه طوری پیشامد نمود که نشد آن اراده آهنین خود را به منصفه ظهور برسانند، همان در سینه‌هایشان گره شده و عقده کرده و تا به حال ثابت مانده و انتظار زمان رجعت (۴۹) را دارند که عقده دلشان گشوده شود و همان عقده است که به صورت لباس جنگ در آمده و محسوس تو شده است.

کله از بی مهربی باز ماندگان

دیدم که آنان رفتند و من و هادی تنها ماندیم و حجره مثل اول کوچک و بی دستگاه سلطنتی شد. به هادی گفتم: من دوباره به نزد اولاد و اهل بیت خود نمی‌روم؛ زیرا از خیرخواهی آنان مأیوسم. اگرچه به اسم من کارهایی می‌کنند؛ ولی فقط همان اسم است، و روح عملیات شان (بیت اعمالی که انجام می‌دهند) برای دنیای خودشان است و غیر از اینکه بر غصّه و اندوه من بیفزایند، حاصلی ندارد. به آنچه خود دارم، قناعت می‌کنم و پس از امیدواری به مراحم (مهربانی های) این بزرگواران، به هر خطری که برسم صبر می‌کنم و بر خود سهل و آسان می‌گیرم.

جدایی از «هادی»

هادی گفت: حال تو احتیاج به هیچ چیزی نداری، این سه منزل اول که گزارش های سه سال اول تکلیف را خواهی دید خطراتی ندارد؛ چون از سنه پانزده که اول تکلیف است تا سنه هیجده که زمان رشد و استحکام قوه عقلیه است، مخالفت واجبات و محرّمات به واسطه ضعف عقل و قوت شهوت و هوس‌های آن عقوبت معتنابهی (قابل اعتنا) ندارد، زیرا حضرت حق در اول ایجاد عقل فرمود: «بک أعاقب وبک أثیب (۵۰)؛ [خداوند خطاب به عقل فرمود: [مردمان را به تو عذاب می‌کنم و به تو پاداش می‌دهم]». و پاداش و عذاب را دایره مدار عقل گرداند. به این واسطه، این سه منزل اول مسافرت این جهان، مطابق مسامحه در اوایل تکلیف در اراضی مسامحه خواهد بود که خطرات چندانی ندارد و اگر هم باشد، به زودی خلاص می‌شود. پس احتیاج به همراهی من نداری و من قبلاً باید به منزل چهارم بروم و در آنجا به انتظار تو خواهم بود. و تو فردا توبره پشتی خود را به پشت میبندی و به این شاهراه که رو به طرف قبله است، حرکت می‌کنی تا به من برسی. گفتیم: ای هادی! تو می‌دانی که مفارقت تو بر من سخت است، و هزار که این شاهراه راست و وسیع باشد و چندان خطری هم نباشد، تنهایی و نا بلدی راه، دردی است بی‌درمان و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «الرفیق ثمّ الطریق (۵۱)؛ نخست رفیق و سپس راه». گفت: از تنها بودن تو در این سه منزل چاره‌ای نیست؛ چون در دنیا هم من در آن سه سال با تو نبوده‌ام و بعد از آن در تو متولّد شده‌ام و وجود گرفته‌ام، چون طینت من از علین (بالا-ترین جایگاه بهشت) است که صرف رشد و هدایت است، و این قصور از ناحیه خود توست، پس: «فلم نفسک ولا تلمنی». (۵۲) از نزد من پرید و من تنها ماندم و درباره سخنان او به فکر رفتم، دیدم که همه بجا و حکیمانه است، در سه سال اول بلوغ، آنچه فعلیت پیدا نموده، عقل

حیوانی است، و عقل آدمی به اندازه شعاعی است و به قول حکما می‌توان گفت: عقل هیولایی (۵۳) و بذر عقل است. و البتّه بی هادی بوده‌ام، با قول و عهود خود بی‌اعتنا بوده‌ام، پس بی‌وفا بوده‌ام و نخوت (تکبر) و خُیلا (خودبینی) در من مستحکم بوده است، بخصوص که طلبه و داخل شِبْرِ (وجوب) اوّل از علم شده بودم، زیرا گفته‌اند: «للعلم ثلاثه أشیبار: الشبر الأوّل یوجب التکبر؛ علم سه وجب است، وجب اول آن موجب تکبر می‌شود». پس نه هادی بود، نه ابو الوفا، نه ابوتراب، پس تنها بوده‌ام و تنها باید بروم. «سُئِنَهُ اللَّهُ الَّتِي قَدْ خَلْتُ مِنْ قَبْلُ، وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِهِ اللَّهُ تَبْدِيلًا» (۵۴)؛ این همان سنّت الهی است که در گذشته نیز چنین بوده است، و هرگز برای سنّت الهی تغییر و تبدیلی نخواهی یافت. عوالم همه رونوشت یکدیگرند. یکی را فهمیدی دیگری نیز چنین است، و چون و چرا دلیلِ ناهمی است.

آشنایی با «جهالت» سیاه؛ سبیل زشتی‌ها

برخاستم و توبره پستی را به پشت بستم و مجدّدانه به راه افتادم. راه، صاف و بدون سنگلاخ بود و هوا چون هوای بهار، و من هم با قوّت و تازه‌کار، و با شوق بسیار به دیدار محبوب گل‌غُذار (گل‌رو) هادی وفادار تا نصف روز به سرعت می‌رفتم. کم‌کم خسته و تشنه شدم، هوا گرم و راه باریک و پر خار و خاشاک گردید. از دامنه کوهی بالا می‌رفتم، از تنهایی نیز در وحشت بودم. به عقب سر نگاه کردم، دیدم کسی به طرف من می‌آید، خوشحال شدم که الحمدلله تنها نماندم. تا به من رسید. دیدم شخصی سیاه و دراز بالا، دارای لب‌های کلفت و دندان‌های بزرگ و نمایان و بینی پهن و مهیب و متعفن است، سلامی به من داد. ولی حرف لام را اظهار نکرد و گفت: «سام علیک!؛ مرگ بر تو». من به شک افتادم که اظهار عداوت نمود - چنان‌که قیافه نحسش نیز شهادت می‌دهد - و یا آنکه زبانش در ادا سستی نموده است. در جواب سلام محض احتیاط به همان علیک اکتفا نمودم. پرسیدم: کجا را قصد دارید؟ گفت: با تو هستم. من هیچ راضی نبودم که با من باشد، چون از او در خوف و وحشت بودم. پرسیدم: سمت چیست؟ گفت: همزاد تو، اسمم جهالت و لقبم کج رو و کنیه ام ابو الهوول (پدر وحشت و هراس)، و شغلم افساد و تفتین (فتنه‌انگیزی) [است]. هریک از این عناوین موحشه باعث شدت وحشت من شد. با خود گفتم: عجب رفیقی پیدا شد، صد رحمت به آن تنهایی! پرسیدم: اگر به دو راهی رسیدیم راه منزل را می‌دانی؟ گفت: نمی‌دانم. گفتم: من تشنه‌ام! در این نزدیکی‌ها آب هست؟ گفت: نمی‌دانم. گفتم: منزل دور است یا نزدیک؟ گفت: نمی‌دانم. گفتم: هستی با دانایی یکی است. پس چرا نمی‌دانی؟ گفت: همین قدر می‌دانم که همچون سایه تو، از اوّل عمر تو، ملازم (همراه) تو بوده‌ام (۵۵) و از تو جدایی ندارم، مگر آنکه به توفیق خدا، تو از من جدا شوی. با خود گفتم: گویا این همان شیطان است که به وسوسه‌های او در دنیا گاهی به خطا افتاده‌ام. به عجب دشمنی گرفتار شده‌ام، خدایا رحمی! جلو افتادم و او به فاصله ده قدمی از دنبال من می‌آمد و راه، کتل (تپه) و سربالایی بود. رسیدم به سر کوه. جهت رفع خستگی نشستم. آقای جهالت به من رسید و گفت: معلوم می‌شود خسته شده‌ای. الساعة (الآن) پنج فرسخ راه را برای تو یک فرسخ می‌کنم تا زودتر به منزل برسی. گفتم: معلوم می‌شود با این نادانی معجزه هم داری! گفت: بیا تماشا کن به سفیدی راه که چطور قوسی و کمانه شده است و به قدر پنج فرسخ طول دارد، و تر این قوس را که به منزله زه کمان است ملاحظه کن که چقدر مختصر و کوتاه است؛ زیرا در علم هندسه روشن است که قوس هرچه از نصف دایره بزرگ‌تر باشد، وتر او کوتاه‌تر گردد، و ما اگر بیراهه، از خطّ وتر این قوس برویم تا داخل شاهراه به قدر یک فرسخ بیش نیست، و لکن خود شاهراه قریب به پنج فرسخ است و عاقل، راه دراز را بر کوتاه اختیار نمی‌کند. گفتم: شاهراه از کثرت مازّه (رهگذر) شاهراه می‌شود، پس آن همه دیوانه بوده‌اند که راه دراز را اختیار کرده‌اند و حال آنکه عقلاً گفته‌اند: ره چنان رو که رهروان رفتند. گفت: عجب بی‌شعور بوده‌ای تو! شاعر یاهو گو را از عقلاً پنداشته و خود را بر تبعیت او گماشته‌ای، و حال آنکه بالحسّ والعیان خلاف آن را می‌بینی. و کثرت مازّه (رهگذر) که از آن راه رفته‌اند البتّه مال، قُبُل و مَنَقَل (اسباب و اثاثیه)، بار، زن و بچه و ماشین داشته‌اند و این درّه که در اوّل این وتر

است، مانع بوده که از این خط بروند، اما مثل من و تو، دو پیاده آسمان مجل (بدون پوشش و بار و اثاثیه) را چه مانع می‌شود که این راه مختصر مفید را ترک کنیم؟ من احمق او را خیرخواه خود دانسته، از آن درّه سرازیر شدیم و از طرف دیگر بالا آمدیم. چیزی در همواری نرفته بودیم که درّه دیگری عمیق‌تر پیدا شد و هکذا هلمّ جزاً (و به این صورت تا پایان)، از آن درّه به آن درّه همه پر از خار و سنگلاخ و درنده و خزنده، هوا به شدت گرم، و زبان خشکیده و از خستگی از دهان آویخته، پاها همه مجروح، و دل از وحشت لرزان، و شماتت دشمن. چون آقای جهالت با استهزا به حال من می‌خندید. پس از جان‌کندن‌ها، خود را پس از زمان طولی به شاهراه رساندیم. که ده فرسخ راه رفتیم و در هر قدمی به هزاران بلا گرفتار بودیم. نشستیم، خستگی گرفتیم و تنفر تمامی از آقای جهالت پیدا نمودم و گفتم: «یا لیت بینی و بینه بعد المشرقین». (۵۶) او هم از من دور ایستاد. برخاستم و به راه افتادم. تشنه شدم و جهالت هم از عقب دورادور می‌آمد. در کنار راه، سبزه زاری دیدم که ربع فرسخ از راه دور بود. در این هنگام که چنگال حيله جهالت به من بند می‌شد، دیدم دوان دوان خود را به من رسانید و گفت: در آن محل آب موجود است اگر تشنه‌ای برویم آب بخوریم. خواستم گوش به حرفش ندهم، ولی چون زیاد تشنه و خسته بودم، و چمن سبز هم البته بی آب نمی‌روید، به سخن او گوش دادم و رفتیم به نزدیک سبزه‌ها و دیدیم که ابداً آب وجود ندارد، و زمین هم سنگلاخی است که راه رفتن هم در آن صعوبت دارد و مارهای زیادی در آن سنگلاخ می‌لولند، و آن سبزی‌ها از درخت‌های جنگلی است که در همه فصول سبز است. مایوسانه رو به راه اصلی مراجعت نمودم، به زمین همواری رسیدیم پر از هندوانه. جهالت یکی را کند و مشغول خوردن شد و به من گفت: از این هندوانه‌ها بخور و عطش خود را رفع کن! گفتم: البته مال کسی است و خوردن مال غیر، بدون رضا روا نیست. او همان‌طور که مشغول خوردن بود و آب آن از گوشه‌های لبش به روی ریش و سینه‌اش جاری بود، سری تکان داد و گفت: بوالعجب وردی به دست آورده‌ای لیک سوراخ دعا گم کرده‌ای آقای مقدّس! اولاً: احتمال می‌رود قویاً که خودرو باشد و ملک کسی نباشد، و بر فرض که مال کسی باشد، حقّ مازّه حقّی است که مالک حقیقی و شارع مقدّس قرار داده است. (۵۷) ثانیاً: از تشنگی حال تو به هلاکت و اضطراب رسیده، و خداوند می‌فرماید: «فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرِ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ، إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» (۵۸)؛ هر کس مجبور شود در صورتی که ستم و تجاوز نکند، گناهی بر او نیست، به راستی خداوند بسیار آمرزنده و مهربان است. ثالثاً: اینجا که دار تکلیف نیست که مقدّسین کاسه از آش داغ‌تر کمتر شده (حدّ اقل) حکم «غیر ما أنزل الله» می‌دهند. کم کم من احمق هم یکی را کندم، خواستم بخورم که دیدم مثل زهرِ هلاهل تلخ است و زبان و کامم مجروح شد. آن را انداختم و گفتم: اینها که هندوانه ابوجهل است! گفت: نخیر! شاید همان یکی این‌طور بوده است. یکی دیگر را چشیدم، همه مثل زهرمار تلخ بود، ولی او همان‌طور مشغول خوردن بود و می‌گفت: خیلی شیرین است! رفتم از او یک حبّ (قاچ) گرفتم، به دهان نزدیک کردم، از همه تلخ‌تر بود. گفتم: خانه‌ات بسوزد! چطور می‌خوری و می‌گویی شیرین است و حال آنکه از زهر مار بدتر است. گفت: راست می‌گویم، به مذاق من که خیلی شیرین است؛ چون اسم من جهالت است و این هم هندوانه ابوجهل و با من مناسب است. ناگهان سگی به ما حمله نمود، و شخصی چوب به دست گرفته و با دهان پر فحش از دنبال سگ می‌آمد که ما را بزند. سیاهک (جهالت) به یک جستن خود را به راه رسانید، ولی من هرچه گریختم، سگ رسید و من از وحشت به زمین خوردم. تا آنکه صاحب هندوانه‌ها رسید و مفضلاً مرا چوب کاری نمود، هرچه داد زدم که من هندوانه نخورده‌ام، سودی نداشت. او گفت: بعد از دراز کردن دست تعدی به مال غیر، چه فرقی بین خوردن و به میدان ریختن؟ به هزار جان‌کندن و چوب خوردن از دست او خلاص شدم و خود را به میان راه کشیدم و از جراحات دهان و خرد شدن اعضا و خستگی و تشنگی و نیز از فراق هادی ناله و گریه می‌کردم. سیاهک که کار خود را نموده و به آمال خود رسیده بود، دور از من نشسته و به من لبخند می‌زد و می‌گفت: «آن هادی تو، چه از دستش بر می‌آید بعد از اینکه تخم اذیت‌ها را در دنیا به اعانت (کمک) من کاشته‌ای؟! «وَإِنَّ الدُّنْيَا مِزْرَعَةٌ الْآخِرَةُ وَالْآخِرَةُ يَوْمَ الْحِصَادِ» (۵۹)؛ دنیا کشت گاه آخرت و آخرت روز درو و برداشت محصول است». مگر در قرآن نخوانده‌ای: «وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ

شَرَّاً يَرَهُ» (۶۰)؛ و هر کس هم وزن ذرّه‌ای کار بد کند، آن را می‌بیند. و عقلاً گفته‌اند که: هر چه کنی به خود کنی گر همه نیک و بد کنی (۶۱) مگر هادی بر خلاف حُجَج (دلایل) قویّه و آیات کریمه و قرآنیّه کاری از دستش می‌آید؟ ان شاء الله در آن منازل که هادی با تو باشد، من نیز هستم و خواهی دید که چه بلایی به سرت می‌آید که هادی نمی‌تواند نفس بکشد! مگر خودش نگفت که هر وقت در دنیا معصیت کردی، من از تو گریخته‌ام و چون توبه نمودی، همنشین تو بوده‌ام، چنان که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «لا- یزنی المؤمن وهو مؤمن» (۶۲)؛ مؤمن در حالی که ایمان دارد، زنا نمی‌کند. حال بگو همراهی هادی چه فایده‌ای دارد؟ دیدم این ملعنت پناه (لعتنی)، عجب بلا و بااطلاع بوده است. از «هادی گفتن» هم ساکت شدم! سیبی از توبره پستی بیرون آوردم و خوردم. زخم‌های دستم خوب شد و قوّتی گرفتم، برخاستم و به راه افتادم.

منزل اول بدون هادی

به سر دو راهی رسیدم. راه دست راست چون به شهر معموری (آبادی) می‌رفت، از آن راه رفتم، دیگری به ده خرابه‌ای می‌رسید. به کسی که در آنجا موکّل راه (راهبان) بود، گفتم: اگر ممکن است، سیاهی که از عقب من می‌آید، نگذار بیاید که امروز مرا بسیار اذیت نمود. گفت: او مثل سایه تو، از تو جدایی ندارد، ولی امشب با تو نیست. آنها در آن ده خرابه دست چپ منزل می‌کنند و بعدها ممکن است کمتر اذیت کنند.

آسایش موقت

داخل شهری شدیم که عمارات عالیّه (ساختمان‌های بلند و سر به فلک کشیده) و انهار جاریه (جوی‌های روان) و سبزه‌های رائقه (خوش آیند و شگفت‌انگیز) و اشجار مثمره (درختان میوه‌دار) و خدمه ملیحه (خادمان نمکین) و سخن‌گویان فصیح و نغمات رحیمه (آهنگ‌های دلنشین) و اطعمه طیبیه (خوراکی‌های پاکیزه) و اشربه هنیئه (نوشیدنی‌های گوارا) داشت. من که در آن بیابان‌های قفر (بی‌آب و علف) ناامن، از اذیت‌های آن سیاهک تباهک در مضیقه بودم، الحال این مقام امن همچون بهشت عنبر سرشت نمایش داشت که لولا- (اگر نبود) جذبه محبت هادی، از اینجا بیرون نمی‌شدم. مقام امن و می‌بی‌غش و رفیق شفیق گرت مدام میسر شود، زهی توفیق! در اینجا با چند نفر از طلباب علوم دینیّه که سابقه آشنایی با آنها داشتم، ملاقات نمودم و شب را استراحت نموده، صبح قدم زنان در خارج این شهر که هوای آن از شکوفه نارنج معطر بود، با هم بودیم و سرگذشت روز گذشته خود را برای هم نقل می‌نمودیم. چون مسافری این راه در همان منازل جویای حال یکدیگر می‌شوند، و الا در حال حرکت کمتر اتفاق می‌افتد که به حال یکدیگر برسند، زیرا «لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ» (۶۳)؛ در آن روز [قیامت] هر کدام از آنان را کاری به خود مشغول می‌سازد. و به جهت خلاصی از دست سیاهان شکر گزار بودیم، که: «وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» (۶۴)؛ و آخرین سخن بهشتیان این است که: حمد مخصوص پروردگار عالمیان است. سخن کوتاه! تمام مدرکات (حواس ظاهری و قوای باطنی) ما در این شهر به لذایذ خود رسیدند، ذائقه به اطعمه لذیذه، شامّه به روایح طیبیه (بوهای خوش)، باصره به شمایل حسنه، سامعه به نغمات رائقه و اصوات رحیمه، خیال ایمن از صُور قبیحه، قلب پر از فَرَح، لامسه به کواعب ناعمه (دختران لطیف) و هکذا هلمّ جرّاً. (و به این صورت تا پایان) «لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ» (۶۵)؛ آری! برای درک چنین [رستگاری یا ثواب] باید عمل کنندگان عمل کنند.

گوشه‌ای از کیفر کردار

زنگ حرکت زده شد، به مضمون «حی علی خیر العمل!؛ بشتابید به سوی بهترین عمل!» توبره پستی‌ها به پشت بستیم و رفتیم تا

رسیدیم به جمع الطریقین (دو راهی) که راه آن ده کوره، به این متصل می‌شد و سیاهان چون دود سیاه از دور نمایان شدند. از موگُل آنجا پرسیدم: ممکن است این سیاهان با ما نباشند؟ گفت: اینها صُور نفوس حیوانیه شماسه که دارای دو قوه شهوت و غضب هستند و ممکن نیست از شما جدا شوند، ولی اینها صاحب تلون (رنگارنگ) هستند، سیاه خالص، سیاه و سفید و سفید خالص و اسم‌هایشان نیز مختلف می‌شود: «اماره، لَوامه، مطمئنه». (۶۶) اگر سفید و مطمئنه شدند برای شما بسیار مفید است و درجات عالی را ادراک می‌کنید، بلکه گاهی سرور ملائکه می‌شوید، و این در حقیقت نعمتی است که حق متعال به شما داده، ولی شما کفران نموده و آن را به صورت نعمت در آورده‌اید. هر کاری کرده‌اید در جهان مادی کرده‌اید و هر تخرمی کاشته‌اید در آنجا کاشته‌اید و روییدن در این فصل بهار به اختیار شما نیست. از مکافات عمل غافل مشو گندم از گندم بروید، جو ز جو «ءَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ؟!» (۶۷)؛ آیا آنچه را کشت می‌کنید شما می‌رویائید، یا ما می‌رویائیم؟! و هر که می‌نالد، از خود می‌نالد نه از غیر. عرب گوید: «فی الصیف ضیعت اللبن (۶۸)؛ در فصل تابستان شیر را فاسد کردی و از دست دادی». سیاهان به ما رسیدند و هر کدام با سیاه خود به راه افتادیم و از هم متفرق شدیم. یکی دو نفر با سیاهان خود عقب ماندند و یکی دو نفر جلو افتادند. من نیز با سیاه خود می‌رفتم. به دامنه کوهی رسیدیم، راه باریک و پر سنگلاخ و در پایین کوه دره عمیقی بود؛ ولی ته دره هموار بود و من دلم می‌خواست از بالای کوه بروم، از جهت آنکه هوای ته دره حبس (گرفته) بود. سیاه به من رسید و خیال مرا تأیید کرد که علاوه بر حبسی، در ته دره درنده و خزنده نیز هست، و در بلندی اطراف را نیز می‌شود تماشا نمود. و چون در اوایل طلبگی در جهان مادی، طالب بلند آوازگی و تفوق بر اقران (برتری گرفتن بر هم دوشان) بودیم، رو به بالای کوه رفتیم، ولی چون از قله کوه راه نبود، از بغل کوه می‌رفتیم، ولی آنجا هم راه درستی نبود. دو سه مرتبه ریگها از زیر پاها خزید و افتادیم، دو سه زرع روی رو به پایین غلتیدیم، و نزدیک بود به ته دره بیفتیم، ولی به خارها و سنگ‌ها چنگ می‌زدیم و خود را نگاه می‌داشتیم، و دست و پا و پهلو همه مجروح گردید؛ خصوصاً بینی به سنگی خورد و شکست. به سیاهک گفتم: عجب تماشا و سیاحتی نمودیم در بلندی! کاش از ته دره رفته بودیم! سیاه به من خندید و گفت: «من استکبر وضعه الله، و من استعلی أرغم الله أنفه (۶۹)؛ هر کس تکبر کند، خداوند او را خوار و پست می‌کند؛ و هر کس برتری جوید خداوند دماغ او را به خاک می‌مالد». اینها را خواندید و عمل نکردید، اینک: «دُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ» (۷۰)؛ بچش، با اینکه (پیش خودت) سرافراز و گرامی هستی! به هر سختی که بود، با بدنی مجروح و دل پردرد، خود را از آن دامنه و بیراهه خلاص نمودم، ولی بیچاره‌ای که در جلوی ما می‌رفت، از آن دامنه پرت شد و به پایین دره افتاد و صدای ناله اش بلند بود، و سیاهش پهلویش نشسته بود و بر او می‌خندید. او همان‌جا ماند. سخن کوتاه! بعد از مشقات و سختی‌های زیاد به همواری رسیدیم و دیگر سختی و مشقتی روی نداد، مگر خستگی و تشنگی و سوزش همان جراحت‌ها. و سیاهک چند مرتبه خواست مرا به مرجحاتی (دلیل‌هایی) از راه بیرون کند، گوش نکردم ولو دلم می‌خواست و چون دید از او اطاعت نمی‌کنم، عقب ماند.

ورود به شهر ولایت

رسیدیم به باغی که راه هم از میان آن باغ می‌گذشت، دیدم چند نفری در کنار حوض نشسته‌اند و میوه‌های گوارا در جلو شان می‌باشد. تا مرا دیدند احترام نمودند و خواهش نشستن و میوه خوردن کردند و گفتند: ما روزه‌دار، از دار الغرور (دنیا) بیرون شدیم و این افطاری است که به ما داده‌اند، و چنان می‌پنداریم که تو هم از اینها حق داری، زیرا تو روزه‌داری را افطار داده‌ای. (۷۱) نشستیم و از آنها خوردیم، تشنگی و هر درد و المی داشتیم رفع شد. پرسیدند: در این راه بر تو چه گذشت؟ گفتم: الحمدلله، بدی‌ها که گذشت و به دیدن شما رفع گردید؛ ولیکن چند نفر عقب ماندند و سیاهان آنها را نگه داشتند و مرا هم وسوسه نمودند. اخیراً گوش به حرف‌های سیاه ندادم و عقب ماند، امید که به من نرسد! گفتند: چنین نیست! آنها از ما دست‌بردار نیستند و در این اراضی

مسامحه به زبان مکر و دروغ ما را اذیت می‌کنند، ولی بعدها مثل قَطَاعِ الطَّرِيقِ (راه زن‌ها) شاید با ما بجنگند. گفتیم: پس ما بدون اسلحه با آنها چه کنیم؟ گفتند: اگر در دار الغرور اسلحه تهیه نموده باشیم، در منازل بعدی به [داد] ما خواهد رسید، چنان که حق فرموده است: «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسِيَّطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهَبُونَ بِهِ وَعِدُّوا لِلَّهِ وَعِدُّوكُمْ» (... ۷۲)؛ و هرچه در توان دارید از نیرو و اسب‌های آماده بسیج کنید تا با این [تدارکات] دشمن خدا و دشمن خودتان و [دشمنان] دیگری را - جز ایشان که شما نمی‌شناسید شان و خدا آنان را می‌شناسد - بترسانید. گفتیم: من از این آیه شریفه، فقط تهیه اسباب جهاد دنیوی را می‌فهمیدم. گفتند: قرآن و آیات آن، دستورات تمام عوالم و منازل و مقامات است و جامع همه آنها و مجموعه تمام مراتب وجودیه است، و اگر نه چنین بود، ناقص بود و حال آنکه خاتم الکتب (قرآن) و آورنده او خاتم الانبیاء است. در پس پرده هرچه بود آمد. «ولیس وراء العبادان قرية» (۷۳)؛ و بعد از عبادان (آبادان) دهی نیست». همه برخاستیم و رفتیم. راه از زیر درختان پر میوه و از کنار نهرهای جاری می‌گذشت. نسیم فضا با روح و ریحان، و قلوب مملو از فرح و خوشی بود، کأنه جمال خداوندی تجلی نموده بود.

در شهر «محبّت»

رسیدیم به منزلگاه، و هر کدام در حجره‌ای از قصور عالیه (کاخ‌های بلند) که از خشت‌های طلا و نقره ساخته بودند منزل نمودیم. اثاث هر منزل از هر حیث مکمل بود و نظافت و نقوش و ظرافت آنها چشم‌ها را خیره و عقل‌ها را حیران می‌ساخت، و خدمه اش بسیار خوش صورت و خوش اندام و خوش لباس و در اطراف برای خدمت‌گزاری در گردش و طواف بودند، که: «وَيَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ، إِذَا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤًا مَنثورًا، وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا» (۷۴)؛ و بر گرد بهشتیان برای پذیرایی نوجوانانی که زیبایی شان جاودانه است می‌گردند که هرگاه آنان را ببینی، گمان می‌کنی مروارید پراکنده‌اند و هنگامی که به آنجا بنگری [سرزمینی از] نعمت و کشوری پهناور می‌بینی. من از کسانی که خدمت مرا می‌کردند خجالت می‌کشیدم. نظرم به آینه بزرگی افتاد، خود را به مراتب اجمل و ابهی و اجل (زیباتر و پر فروغ‌تر و باعظمت‌تر) از آنها دیدم. در آن هنگام سکینه و وقار و بزرگواری مرا فرا گرفت و به جلال خود متکی شدم. گویا شب شد، چراغ برق‌های هزار شمعی از سر شاخه‌های درختان روشن شد و از میان برگ‌های درختان به قدری چراغ برق روشن گردید که حد و حصر نداشت و تمام باغات قصور عالیه را از روز روشن تر کرده بود. از روی تعجب با خود گفتم: خدایا! این چه کارخانه‌ای است که این همه چراغ روشن نموده است! شنیدم کسی تلاوت نمود: «مَثَلُ نُورِهِ كَمَشْكُوَةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ، الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجِيَةٍ، الزُّجَاجِيَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ، يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ، وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ، نُورٌ عَلَى نُورٍ» (۷۵)؛ مثل نور خداوند، همانند چراغ دانی است که چراغی در آن نهاده باشند، و آن چراغ در بلوری است و آن بلور مانند ستاره درخشان باشد که از درخت پربرت زیتون افروخته شود، نه شرقی است و نه غربی [و در کمال اعتدال است] به گونه‌ای که نزدیک است روغن آن بدون تماس با آتش [و بدین سان] روشنی بر روشنی است. فهمیدم که این انوار از شجره آل محمد علیهم السلام (۷۶) است، و این شهر و منزلگاه مسافری را «شهر محبت» می‌گفتند و محبتین اهل بیت علیهم السلام، آنهایی که محبت شان به سر حد عشق رسیده، اینجا منزل می‌کنند و سیکنه (ساکنان) و مسافری در این شهر و قصور عالیه «ضاحکه مُسْتَبْشِرَةٌ» (۷۷)؛ خندان و خوشحال. بودند و به ذکر حمد حق و درود و مدح ولی مطلق (امیر المؤمنین علی علیه السلام) اشتغال داشتند، و اصوات آنها بسیار جاذب و دلربا بود، و ما با حال امنیت و کمال مسرت بودیم و در سر در این شهر به خط جلی نوشته بودند: «حَبَّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا يَضُرُّ مَعَهُ سَيِّئَةٌ» (۷۸)؛ دوستی علی علیه السلام حسنه‌ای است که با وجود آن هیچ گناهی به انسان ضرر نمی‌رساند».

صبح حرکت نمودیم و رفتیم، شاهراه واضح، و در دو طرف راه، همه سبزه و گل و ریاحین و آب‌های جاری بود و هوا چنان معطر و مفرح بود که به وصف نمی‌آمد. تمام راه به همین اوصاف بود تا اینکه از حدود حومه شهر خارج شدیم؛ کأنه خوبی‌های شهر، ما را تا آنجا مشایعت نموده بودند. پس از آن، راه باریک و پر سنگلاخ بود و از میان درّه می‌گذشت و درّه به طرف یمن (راست) و یسار (چپ) پیچ می‌خورد، و اگر از مسافری در جلو ما نمی‌بودند راه را گم می‌کردیم، زیرا راه‌هایی به طرف دست چپ از این راه جدا می‌شد. در یکی از پیچ‌های درّه، رو به طرف چپ سیاهان وارد راه ما شدند، چشم من که به سیاه افتاد بس که دیدارش شوم بود، پایم به سنگی خورد و مجروح شد و من بالنگی پا به سختی راه می‌رفتم. مسافرینی که در راه بودند جلو افتادند و دور شدند و من عقب ماندم، و سیاه در طرف چپ راه حرکت می‌کرد، تا رسیدیم به سر دو راهی که یک راه به دست چپ جدا می‌شد، و من متحیر ماندم که از کدام راه بروم، که سیاهک خود را به من رسانید و گفت: چرا ایستاده‌ای؟ به دست چپ اشاره کرد و گفت: راه این است. و خودش چند قدمی در آن راه رفت و به من گفت: بیا! من نرفتم، بلکه از راه دیگر رفتم و خواندم: «فإنَّ الرُّشدَ فی خلافهم (۷۹) هدایت و راه یابی در مخالفت با آنان است». سیاه هرچه اصرار نمود با او نرفتم، زیرا تجربه‌ها کرده بودم. «من جرّب المجرب حلتّ به التّدامه (۸۰)؛ هر کس آزموده شده را دوباره بیازماید، پشیمان می‌گردد». چیزی نگذشت که آن درّه تمام شد، و زمین مسطح و چمنزار بود و سیاهی باغات و منزل سؤم پیدا شد. وعده وصل چون نزدیک آتش شوق شعله‌ور گردد حسب الوعهده (بر اساس وعده‌ای که داده بود) هادی باید در اینجا به انتظار من باشد. در رفتن سرعت نمودم، آقای جهالت هم از من مأیوس شد و به من نرسید.

دیدار با هادی و سفارش او

چیزی نگذشت که به در دروازه شهر رسیدم. هادی را که فی الحقیقه روح من بود در آنجا ملاقات نمودم، سلام کردم و مصافحه و معانقه نمودیم (دست دادیم و همدیگر را در آغوش گرفتیم). حیات تازه‌ای به من روی داد، به قصری که برای من مهیا شده بود داخل شدیم. تمام اسباب تجملات در آن جمع بود. پس از استراحت و اکل و شرب، هادی پرسید: در این سه منزل چطور بر تو گذشت؟ گفتم: «الحمد لله علی کل حال» (۸۱) خطراتی که بود از طرف جهالت بود، آن هم بالاخره از ناحیه خودم بود که بی تو بودم. اگر تو با من بودی، او این طور ها گردن کلفتی نمی‌کرد، و هرچه بود بالاخره به سلامت گذشت، و تو را دیدم همه دردها دوا شد و غم‌ها زایل گردید. هادی گفت: تا به حال چون من با تو نبودم، او به مکر و دروغ تو را از راه بیرون کرد، ولی بعد از اینکه من راه مکر و حيله او را به تو وانمود می‌کنم، او به اسباب و آلات قویّه دیگری تو را از راه بیرون خواهد نمود. بعد از این در خارج راه عذاب‌های شدیدی خواهد بود که غالباً به هلاکت می‌کشد، چون به واسطه وجود من حجّت بر تو تمام است و معذور نخواهی بود، و اسباب دفاعیه تو در این منزل فقط عصایی و سپری است و این نیز کم است، امشب که شب جمعه است نزد اهل بیت خود برو، شاید که به یاد تو خیراتی از آنها صادر شود و اسباب امنیت تو در این مسافرت بیشتر گردد. گفتم: من از آنها مأیوسم، چون اندیشه آنها از شخصیات خودشان تجاوز نمی‌کند، علی‌الخصوص که زنده‌ها مرده‌های خود را به زودی فراموش می‌کنند و دل سرد می‌شوند. آن هفته اول که فراموش نکرده بودند و کارهایی به اسم من می‌کردند، در واقع همان اسم بود و روح عملشان برای خودشان بود، حالا همان اسم نیز از یادشان رفته و من هیچ امیدی به آنها ندارم. گفت: علی‌ای حال (در هر صورت) تو الساعه برخیز! چون پیغمبر صلی الله علیه و آله به آنها سفارش فرموده است: «أذکروا أمواتکم بالخیر (۸۲)؛ مردگان خود را به نیکی یاد کنید». و به رفتن تو غالباً از تو یادآوری می‌شود، امید است که خداوند همین رفتن تو را سبب قرار دهد برای یاد از تو، و اگر از آنها مأیوسی از خدا نباید مأیوس شد. گفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت زان در برون آید سری «من لّج ولج؛ هر کس پایداری و استقامت کند، عاقبت پیروز و موفق می‌شود». «لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ» (۸۳)؛ از رحمت خداوند نومید نگردید. «إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ

قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ» (۸۴)؛ رحمت خداوند به نیکوکاران نزدیک است. رفتم، ولی دیدم از آن عزتی که در زمان من داشتند فرود آمده‌اند، در خانه بسته شده، کسی به یاد آنها نیست و امور معاش شان مختل شده، بچه‌ها ژولیده و پژمرده شده‌اند. دلم به حالشان سوخت و دعا کردم که «خدایا! بر اینها و بر من رحم کن». عیالم نیز یادی از زمان آسودگی خود نموده و بر من رحمت فرستاد. برگشتم به نزد هادی، دیدم اسبی با زین مرصع (گوهر نشان) و لجام طلا در قصر بسته شده. از هادی پرسیدم: این اسب از کیست؟ هادی تبسم نموده گفت: عیالت برای تو فرستاده، و این همان رحمت حق است که به صورت اسب درآمده است، و در این منازل که پیاده رفتن صعوبت دارد، هیچ چیز بهتر از اسب سواری نیست، خصوص منزل اول. و دعای تو نیز درباره آنها مستجاب شد و آنها بعد از این در رفاه و آسایش خواهند بود. بین یک رفتن تو چطور برای جمعی سبب خیرات شد، ولی در جهان غفلت غالباً از خواص مراد غافلند، با آن تأکیدات پیغمبر صلی الله علیه و آله در این موضوع که اگر سه روز بگذرد و از حال یکدیگر نپرسند، رشته اخوت ایمانی بین آنها پاره می‌گردد. (۸۵)

هدیه‌ای از وادی السلام

وارد حجره شدیم، حوریه‌ای بر روی تخت نشسته بود که نور صورتش حجره را روشن و چشم را خیره می‌ساخت، هادی گفت: این معقوده (همسر) توست و امشب از وادی السلام برای تو آمده. این را گفت و از حجره بیرون شد. من نزد او رفتم. او احتراماً به پا ایستاد و دست مرا بوسید و در پهلوی یکدیگر نشستیم، گفتم: حَسَب و نَسَب خود را و سبب اینکه مال من شده‌ای، بیان کن! گفت: به خاطر داری که در فلاخن مدرسه در بحبوحه (دوران) جوانی شب جمعه‌ای زنی را متعه نمودی؟ گفتم: بلی! گفت: من از آن قطرات غسل تو آفریده شده‌ام، (۸۶) بلکه من عکس و کپیه‌ای در مرتبه سوم از آنها هستم. گفتم: مراد خود را توضیح بدهید که من با اصطلاحات شما تازه آشنا شده‌ام، و دیگر آنکه از سخن گویی و شیرین زبانی شما لذت می‌برم. از طنزای سری پایین انداخت و تبسمی نمود که از بریق (درخشش و پرتو) دندان‌هایش تمام قصور روشن شد. گفت: نه تنها من از آن قطرات آب غسل آفریده شده‌ام، بلکه آنان در بهشت خُلد هستند و زیاد هم هستند و به قدری با جمال و کمال هستند که فعلاً دیده شما تاب دیدن آنها را ندارد، مگر بعد از اینکه به آنجا برسید، و از اشعه (شعاع‌های نور) آنها در وادی السلام که نیز پرتوی از انوار جنت خلد است، حوریه‌هایی انعکاس یافته که فعلاً جناب عالی تاب دیدن جمال شان را ندارید، و من که فعلاً در خدمت شما هستم عکس جمال آنها و مرتبه نازله وجود آنها می‌باشم. گفتم: هیچ می‌دانی از چه جهت بر عمل متعه این همه خواص مترتب و محبوب عند الله شده است؟ گفت: علاوه بر مصالح ذاتیه‌ای که دارد، همه مردم قادر بر ادای حقوق ازدواج دائمی نیستند، و در صورت عدم تشریح این حکم، بسیاری مرتکب زنا می‌شدند و مفاسد زیادی داشت، چنان‌که علی علیه السلام فرمود: «لولا منعها عمر، لما زنی إلی الأشقی (۸۷). و مع ذلک (علاوه بر این) در این کار، دو رکن از ایمان مندرج است: یکی تولی و دیگری تبری که بدون ولایت علی و اولاد او علیهم السلام و برائت از دشمنانشان، احدی روی رستگاری نخواهد دید، ولو عبادت ثقلین (جن و انس) را داشته باشد و در تمام عمر دنیا قائم اللیل و صائم النهار باشد (شب‌ها به عبادت پردازد و روزها روزه بدارد)، چنان‌که حضرت حق، خود به همین مضمون در احادیث قدسیه فرموده، و تو از من بهتر می‌دانی. گفتم: شما در کدام مدرسه و کدام کلاس درس خوانده‌اید که این همه قند و شکر از سخنت می‌ریزد؟ گفت: به اصطلاح شماها که در دنیا بوده‌اید و پابند الفاظ و اسامی می‌باشید، ما همه مولود عوالم آخرت هستیم، مدرسه و کلاسی نداریم، بلکه همه امی هستیم یعنی دانای مادرزادی، چنان‌که خواجه حافظ در وصف امثال ما گفته است: نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت به غمزه مسأله آموز صد مدرّس شد لکن معلّم امثال من، آموزگاران وادی السلام و معلّمین آنها آموزگاران جنت الخلد می‌باشند و معلّمین آنها اهالی فردوس اعلا و معلّم آنها بالکل «هو الحق المتعال الّذی لا إله إلیّا هو؛ همان خداوند متعال که معبودی جز او نیست».

در سرزمین «زنا»

هادی آمد و گفت که باید حرکت نمود. برخاستم اسب را سوار شدم و عصا را به دست گرفتم و سپر را به پشت علاقه (آویزان) نمودم. هادی تذکره و جواز راه را به من داد و حرکت نمودیم. از حدود شهر که خارج شدیم، در اراضی گل و باتلاق واقع شدیم، و در دو طرف راه تا چشم کار می‌کرد به شکل بوزینه جانورانی بودند، ولی همه آدم بودند، زیرا بدنشان مو نداشت و دم نداشتند و مستوی القامه بودند، ولی به شکل بوزینه و از فرج هایشان (آلت تناسلی) چرک و خون جوشیده بیرون می‌شد. از هادی پرسیدم: این چه زمینی است؟ و این جانوران کیانند که از دیدن آنها و تعفن و کثافات شان دل آدم به شورش می‌آید و نفس قطع می‌شود؟ گفت: زمین، زمین شهوت است و اینها زناکارانند، از راه بیرون نشوی که گرفتار می‌شوی. مرا وحشت گرفت، لجام اسب را محکم گرفتم که مبادا از راه جا‌ده مستقیم بیرون رود، گرچه راه مستقیم و هموار بود، ولی پر گِل و لجن بود و گاهی اسب تا ساق فرو می‌رفت. با خود گفتم: چه خوب شد که اسب در این منزل به من داده شد، و خدا رحمت کند عیالم را که آنرا برایم فرستاد! «صدق رسول الله! من تزوج، فقد أحرز نصف دینه» (۸۸)؛ راست گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله: هر کس ازدواج کند، قطعاً نصف دین خود را حفظ کرده است. و خداوند فرموده است: «هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ» (۸۹)؛ آنها لباس [و پوشاننده عیوب و بازدارنده از بدی‌های] شما هستند و شما لباس آنها. می‌دیدم بعضی از جانوران به کله از دار آویخته شده‌اند و مذاکیر (آلت‌های تناسلی) آنان با میخ‌های آهنین به دار کوبیده شده است، و بعضی‌ها را علاوه بر این، با شلاق‌های سیمی می‌زنند و آنها مانند سگ صدا می‌کنند و کسانی که آنان را می‌زنند، می‌گویند: «إِحْسُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُون» (۹۰)؛ [ای سگان] دور شوید و با من سخن نگویند. «وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُؤُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ، رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ» (۹۱)؛ و ای کاش می‌دیدم وقتی مجرمان در پیشگاه پروردگارشان سر به زیر افکنده و می‌گویند: پروردگارا! دیدیم و شنیدیم، پس ما را [به دنیا] بازگردان تا کار شایسته انجام دهیم، ما [اینک به قیامت] یقین داریم! دیدم که سیاهان رسیدند، بعضی حمله می‌کردند که مسافری را از راه بیرون کنند، و بعضی مرکوبان را رم می‌دادند، و بعضی را وانمود می‌کردند که از خشکی زمین کنار راه بروند. و من می‌دیدم زمین کنار راه که سواره سیاهان از آنجا می‌رفتند، به طوری خشک بود که جای سم اسب‌های شان پیدا نمی‌شد، حتی انسان میل می‌کرد که از کثرت لجن میان راه از کناره راه برود، مع ذلک ملتزم بودیم به همان کلام هادی، لجام اسب‌ها را محکم داشتیم که مبادا از راه بیرون روند. و می‌دیدیم بعضی از مسافری که به وسیله سیاهان از راه بیرون رفتند، پس از چند قدمی تا گردن به لجن‌ها و باتلاق‌ها فرو می‌رفتند، به طوری که بیرون شدنشان مشکل بود و اگر کسی هم با زحمت بسیار بیرون می‌شد، بدنشان به لجن‌های سیاه آلوده بود و پس از دقیقه‌ای، لجن‌ها گوشت بدنشان را آب می‌کرد و از داغی و حرارت به زمین می‌ریخت و معلوم می‌شد که این نه تنها لجن است، بلکه همچون قلیاب و قیر و یا قطران است. از وحشت، در گرفتن لجام اسب احتیاط می‌کردم و می‌گفتم: «الحمد لله الذي لم يجعلني من السواد المخزم» (۹۲). و می‌شنیدم که مسافری به آواز بلند تشکر می‌کنند. به هادی گفتم: گفته پیغمبر است که: اگر مبتلا را دیدی، آهسته شکر حق گوی که او نشنود و دلش نسوزد. هادی گفت: آن حکم دنیا بود که اهل لا إله إلا الله در ظاهر محترم بودند، ولی در اینجا که روز جزا و سزاست، باید بلند تشکر نمود که افسوس و غصه شخص مبتلا بیشتر شود، و کلیه آنچه در غیب و مستور بوده، تدریجاً ظاهر و روشن گردد. گویا از تاریکی به روشنایی و از کوری به بینایی و از خواب به بیداری می‌رویم. دنیا ظلمتکده و پژمرده است که: «وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ» (۹۳)؛ و همانا سرای آخرت زندگانی واقعی است. و «إِنَّ اللَّهَ جَاعِلُ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورِ» (۹۴) دیدم ابتلائات زیاد شد، زمین به شدت می‌لرزید و هوا طوفانی و تاریک گردیده و از آسمان مثل تگرگ سنگ می‌بارد، و در دو طرف راه، محشر کبرایی رخ داده، و گرفتاران به هیاکل موحشی (قیافه‌های وحشتناک) درآمده‌اند و در تلاش، و در آن لجن‌های داغ غرق هستند و اگر پس از زحمت‌هایی خود را از لجن‌ها بیرون کشند، سنگی از

آسمان به سرشان خورده، دوباره مثل میخی به زمین فرو می‌روند. از این صورتِ وا ویلا- (حال مرگبار) در وحشت فوق العاده‌ای افتادم و بدنم لرزید. از هادی پرسیدم: این چه زمینی است و این مبتلایان کیانند که عذابشان سخت دردناک است؟ به طوری باریدن سنگ از آسمان شدت کرده بود که هادی در بالای سر من در پرواز بود و از خوف رنگش پریده و قوایش سستی گرفته بود. جواب داد: «این زمین، همان زمین شهوت است و گرفتاران از اهل لواطند. تو سرعت کن! تا مگر از میان آنها به زودی خارج شویم که: «الراضی بفعل قوم أو الداخل فیهم ولم یخرج، فهو منهم» (۹۵)؛ هر کس به کار گروهی راضی باشد و یا در میان آنها بوده و خارج نشود، جزو آنان محسوب می‌گردد». گفتم: این لجن‌های میان راه - که حقیقتاً شهوت آدمی است و به این صورت درآمده - به واسطه چسبندگی که دارد اسب را سر نمی‌دهد که سرعت کند. هادی گفت: چاره نیست! سپر را بر روی سر بگیر که سنگی به تو نخورد، چند تازیانه هم به اسب آشنا کن، بلکه به توفیق و مدد الهی از این بلا- خلاص گردیم: «ألم تکن أرض الله واسعة، فتهاجروا فیها» (۹۶)؛ آیا زمین خدا پهناور نبود که در آن مهاجرت کنید. دو فرسخ بیش نمانده که از این بلا خلاص شویم. من خود را جمع نمودم و چند شلاقی به عقب اسب نواختم و با رکاب به پهلوی او زدم، اسب دم خود را حرکت داد و خود را گردباد کرد و باد به پره بینی انداخت و چون باد صرصر (تند و سخت) پریدن گرفت. هادی که همیشه در بالای سر من همچون شهباز در پرواز بود، عقب افتاد و من هم سرگرم خواندن [این آیه شدم] که: «سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ» (۹۷)؛ از هم سبقت بگیرید برای رسیدن به آمرزش پروردگارتان و بهشتی که وسعت آن به پهنای آسمان و زمین است. ناگهان سیاه ملعون هم چون دیو زرد خود را به من رسانید، اسب از هیکل او رم خورد و مرا به زمین زد و اعضايم همه درهم خرد گردید، و دو دست اسب هم از راه بیرون شد و به باتلاق فرو رفت و حیوان به زحمت دست‌های خود را بیرون نمود. هادی رسید، سر و دست و پای مرا بست و به روی اسب محکم بست و خود لجام اسب را می‌کشید، چند قدمی رفتیم و از آن زمین پر بلا بیرون شدیم. گفتم: هادی! تو هر وقت از من دور شده‌ای، این سیاه نزدیک آمده و مرا صدمه زده است. گفت: او هر وقت نزدیک می‌شود، من دور می‌شوم و نزدیک شدن او نیز از جانب خودتان است.

در سرزمین «شکم پرستی و تن پروری»

داخل اراضی دیگری از اراضی شهوت شدید که در آنجا اهالی شکم پرستان و تن پروران بودند، آنهایی که در دست راست به صورت خر و گاو و اغنام (گوسفندان) بودند شکم پرستی شان از مال حلال خودشان بود و عذاب چندانی نداشتند. ولی آنهایی که در دست چپ و به صورت خوک و خرس بودند، کسانی بودند که در شکل شکم پرستی و تن پروری خود بی‌باک بوده و فرقی میان حلال و حرام، مال خود و مال غیر نمی‌گذاشتند و شکم‌هایشان بسیار بزرگ و سایر اعضایشان لاغر و باریک بود. و طایفه دست چپ، علاوه بر تغییر شکل در اذیت و آزار نیز بودند که: «أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ» (۹۸)؛ آنان همچون چهارپایان بلکه گمراه تر هستند!

وادی زشتی‌ها و زیبایی‌ها

رسیدیم به منزلگاه مسافرین، که در بیابان قَفْرِي (خشک) واقع بود و چیزی در این منزل پیدا نمی‌شد، و مسافرین فقط از زاد و توشه خود که در میان توبره پستی خود داشتند، اعاشه (گذران زندگی) می‌نمودند و چون اعضای من، به واسطه زمین خوردن از اسب دردمندی داشت، هادی از میان قوطی که توبره پستی بود، دوايي بیرون آورد و به بدن من مالید، دردها رفع گردید و تندرست شدم. از هادی پرسیدم: این چه دوايي بود؟ گفت: «باطنِ حمدی (سپاسی) بود که در دنیا، در مقابل نعمت‌های الهی به جا آورده بودی، زیرا چنان که قرائت حمد در دنیا دواي هر دردی بود الا مرگ» (۹۹)، در آخرت نیز باطن حمد - که نعمت‌ها را از جانب مُنعم

حقیقی دانستن و از او امتنان داشتن است - دواى هر درد اُخروی است، که: «قال الله تعالى: حمدنى عبدى، وعلم أن النعم التي له من عندى، وأن البلياء التي اندفعت عنه فبطولى أشهدكم فإننى أضيف له إلى نعم الدنيا نعم الآخرة وأدفع عنه بلياء الآخرة كما دفعت عنه بلياء الدنيا» (۱۰۰)؛ خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: بنده من مرا ستایش نمود، و فهمید نعمت‌هایی که دارد از جانب من و بلاهایی که از او برطرف شد، به بخشش من بود [ای فرشتگان!] شما را گواه می‌گیرم که نعمت‌های آخرت را به نعمت‌های دنیای وی می‌افزایم و گرفتاری‌های آخرت را از او برطرف خواهیم کرد، همان‌گونه که بلاهای دنیا را از او برطرف نمودم».

در سرزمین «شهوَتِ زبان»

صبح حرکت نمودیم. هادی گفت: آخرِ امروز از زمین شهوت خارج می‌شویم، ولیکن شهواتِ امروزی متعلق به زبان است، و بلیات (سختی‌ها) و وحشت امروز کمتر نیست از روز اول که شهوت متعلق به فروج بود، و این اراضی بی‌آب است و باید با اسب، آب حمل کنیم و خودت حتی الامکان باید پیاده بروی، و سپر را بردار که امروز اهمیت دارد. پرسیدم: این سپر چیست؟ گفت: از روزه گرفتن و گرسنه بودن تو بود که از شهواتِ فروجی تو را محفوظ داشت. «فإن الصوم جنة من النار، كما أنه وجاء» (۱۰۱) زیرا روزه سپری از آتش جهنم می‌باشد، چنان که شهوت جنسی را نیز فرو می‌نشانند». حرکت نمودیم و رفتیم. دیدم آقای جهالت نیز پیدا شد، گفتم: ملعون! از من دور شو! گفت: تو از من دور شو! من چند قدمی از او دور شدم. با هادی می‌رفتیم و آقای جهالت از طرف دست چپ راه می‌آمد و در دو طرف راه جانوران مختلفی به صورت سگ و روباه و میمون، به رنگ‌های زرد و کبود، و بعضی به صورت عقرب و زنبور و مار و موش بودند، که غالباً هم در جنگ بودند و یکدیگر را دریده و می‌گزیدند و از دهان و گوش بعضی از آنها آتش خارج می‌شد. در بعضی نقاط، سراب، نمایش آب می‌کرد و همگی به آن سوی می‌دویدند، ولی مایوسانه مراجعت می‌کردند. و بعضی مشغول خوردن مردار بودند. بعضی در چاه‌های عمیق که از آن چاه‌ها دوده کبریت (گوگرد) و شعله‌های آتش بیرون می‌آمد، افتاده بودند. از هادی پرسیدم: این چاه‌ها، جای چه اشخاصی است؟ گفت: کسانی که به مؤمنین تمسخر می‌کردند و لب و دهن کجی می‌نمودند و چشم و ابرو بالا می‌زدند. «وَيَلِّ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٌ» (۱۰۲)؛ وای بر هر بدگوی عیب‌جو. و کسانی که مردار می‌خورند، غیبت کنندگانند. و کسانی که از گوش‌هایشان آتش بیرون می‌شود، مستمعین (گوش‌دهندگان به) غیبت هستند. و کسانی که یکدیگر را مثل سگ و گربه و گرگ می‌جونند، به یکدیگر فحاشی و ناسزا گفته و تهمت زده‌اند. و کسانی که زرد چهره و دو زبان دارند، تمام و سخن‌چینان و دروغ‌گویانند. هوای آن زمین به غایت گرم و عطش‌آور بود، و ساعتی یک مرتبه از هادی آب طلب می‌کردم، او هم گاهی کم و گاهی اصلاً آب نمی‌داد و می‌گفت: راه بی‌آب در جلو زیاد داریم و آب کم حمل شده است. گفتم: چرا آب کم حمل کردی؟ گفت: ظرفیت و استعداد تو بیش از این نبود. گفتم: چرا ظرفیت من باید کوچک باشد؟ گفت: خود کوچک نگه داشتی و کمتر آب تقوا به آن رساندی و او را خشک نمودی و رستگاری مطلق حاصل نشد و حق تعالی فرمود: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ، الَّذِينَ هُمْ فِي صِيْلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ، وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ» (۱۰۳)؛ به راستی که مؤمنان رستگار شدند، آنان که در نمازشان خشوع دارند و از لغو و بیهودگی روی گردانند. و تو چندان از لغویات اعراض و پرهیز نداشتی و در نماز خاشع نبودی. «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ، وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ» (۱۰۴)؛ پس هر کس هم وزن ذره‌ای کار خیر انجام دهد آن را می‌بیند! و هر کس هم وزن ذره‌ای کار بد کند آن را می‌بیند. و در این جهان ذره‌ای حیف و میل نیست. گفت: به جلوی راه نگاه کن، چه می‌بینی؟ نگاه کردم، دیدم در نزدیکی افق دود سیاهی مخلوط با شعله‌های آتش رو به آسمان می‌رود و نیز دیدم بوستان‌های پُر از اشجار میوه، آتش گرفته است. به هادی گفتم: آن چیست؟ گفت: آب بوستانها، از اذکار و تسبیح و تهلیل مؤمنی ساخته شده و حالا از زبان مؤمن دروغ و تهمت و لغویاتی سر زده و آن به صورت آتشی درآمده و حسنات و باغ‌های او را دارد معدوم می‌کند. (۱۰۵) و صاحب آن اشجار اگر ایمان مستقری داشت، البته به آنها اهمیت می‌داد و چنین آتشی

نمی‌فرستاد. وقتی که به اینجا برسد می‌فهمد و دود حسرت از نهادش بیرون می‌آید، ولی سودی نخواهد داشت. از این جهت حضرت حق، به ایمان داشتن به نتایج و ملکوت اعمال که انبیاء علیهم السلام به ما خبر داده‌اند و در جهان مادی از نظرها غائب است، اهمیت داده و در اول کتابش «تقوا» را به «ایمان غیب» تفسیر می‌کند و می‌فرماید: «هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ» (۱۰۶)؛ [این قرآن] مایه هدایت تقوا پیشگان است، هم آنان که به غیب ایمان آورده و نماز را به پا می‌دارند. وقتی به آن باغ‌های آتش گرفته و خاکستر شده رسیدیم، باد تندی وزیدن گرفت و خاکسترها را بلند نمود و پراکنده و نابود ساخت. در این حال هادی قرائت نمود: «أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ» (۱۰۷)؛ اعمال آنان [کافران] همچون خاکستری است که در یک روز طوفانی، تند بادی سخت بر آن بوزد.

ورود به سرزمین رحمت

پس از آن باغ‌های سوخته، باغ‌های سبز و خرّم پیدا شد که پر از میوه و گل و ریاحین و آب‌های جاری و بلبلان خوش نوا بود. با خود گفتم: حتماً آن باغ‌های سوخته هم مثل اینها بوده، و اگر صاحبش به این قصه آگاه بود، از غصه و حیرت می‌مرد. هادی گفت: اینجا اول سرزمین وادی السلام است که امنیت و سلامتی سراسر آن را فرا گرفته. عصا و سپر را به اسب علاقه کن (بیاویز) و اسب را در چمن‌ها رها کن تا وقت حرکت از این منزل، چرا کند. پس از این کارها، رفتیم و به در قصری رسیدیم. در خارج دروازه قصر، حوضی از بلور و پر از آب دیدم که از صفای آب و لطافت حوض کأنه آبی بود بی ظرف، و حوضی بود بی آب. رِقَّ الزَّجَاجِ وَرَقَّتِ الخمر فتشابهاتشاکل الأمر فکأنما خمر ولا قدح و کأنما قدح ولا خمر (هم ظرف بلورین شفاف بود و هم شراب، لذا شبیه همدیگر شدند، به گونه‌ای که تشخیص آنها از دیگری دشوار بود، چنان‌که گویی تنها شراب در میانه است و ظرفی در بین نیست، و یا ظرف است و شرابی در میان نیست). در اطراف حوض، میز و صندلی‌های مرغوب و لُنگ و حوله‌های حریر ابریشمی نهاده بودند. لخت شدیم و در آن حوض غوطه خوردیم و ظاهر و باطن خود را از کدورات و غلّ و غشّ صفا دادیم، یعنی موهای ظاهر بشره (پوست بدن)، حتی ریش و سبیل و سایر عیب و نقص‌های دیگر رفع شد. فقط موی سر و مژگان و چشم و ابروهای مشکین که مزید بر حُسن است (بر زیبایی می‌افزاید) باقی مانده و محاسن بشره یک پرده افزوده شده (زیبایی پوست زیباتر شد) و کدورات و رذایل باطن نیز پاک گردید. «وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ» (۱۰۸) هرگونه کینه [و شائبه‌های نفسانی] که در سینه‌های آنان است، بر کنیم، برادرانه بر تخت‌هایی رو به روی یکدیگر نشسته‌اند. پرسیدم: اسم این چشمه چیست؟ هادی گفت: «ص * وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ» (۱۰۹) پس از صفای بدن، لباس‌های فاخری را که در آنجا بود، پوشیدیم. لباس‌های من از حریر سبز، و لباس‌های هادی سفید بود. به آینه نظر کردم، به قدری خود را با بها و جلال و کمال دیدم که به خود عاشق شدم و من با این همه خوبی، به هادی که نظر کردم در حسن و بهای او فرو ماندم و غبطه می‌خوردم. برخاستیم، هادی حلقه در را گرفت و دقّ الباب نمود (در را کوبید). جوان خوشرویی در را گشود و گفت: تذکره عبور خود را بدهید. تذکره را دادم، امضای آن را بوسید و با تبسم گفت: «أَدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ» (۱۱۰)؛ [به اهل تقوا گفته می‌شود]: با سلامت و ایمنی در آنجا (باغ‌ها و چشمه‌سارها) داخل شوید. «أَنْ تَلُكُمُ الْجَنَّةُ أَوْرَثْتُمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» (۱۱۱)؛ این بهشت را در برابر اعمالی که انجام می‌دادید، به ارث بردید. داخل شدیم و در آن هنگام به زبان جاری نمودیم: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ، لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلٌ رَبَّنَا بِالْحَقِّ» (۱۱۲) [الذی نراه عیاناً]؛ ستایش مخصوص خداوندی است که ما را به این [همه نعمت] راهنمون شد و اگر خدا ما را هدایت نکرده بود راه نمی‌یافتیم. مسلماً فرستادگان پروردگار ما حق را آورده‌اند. [همان حقی که ما آن را آشکار مشاهده می‌کنیم]. هادی از جلو و من از عقب، داخل غرفه‌ای شدیم که یکپارچه بلور بود. تخت‌های طلا در آن گذارده و تشک‌های مخمل قرمز بر روی آنها انداخته و پستی‌ها و متکاهای ظریف و نظیف روی آن چیده بودند. عکس ما در سقف و دیوار غرفه افتاد، با آن حسن و جمال

که داشتیم از دیدن خودمان لذت می‌بردیم. در وسط غرفه، میز غذاخوری نهاده بودند و در روی آن، اغذیه و اشربه (غذاها و نوشیدنی‌ها) چیده شده بود، و دختران و پسرانی برای خدمت به صف ایستاده بودند، ما بر روی آن تخت‌ها نشستیم. «عَلَى سُرُرٍ مَّوْضُونَةٍ، مُتَكِبِينَ عَلَيْهَا مُتَقَابِلِينَ، يُطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُّخَلَّدُونَ، بِأَكْوَابٍ وَأَبَارِيقَ وَكَأْسٍ مِنْ مَّعِينٍ، لَا يُصِیْءُ دَعْوَانَ عَنَّا وَلَا يُنْزِفُونَ، وَفَاكِهِةٍ مِّمَّا يَتَخَيَّرُونَ، وَلَحْمٍ طَيْرٍ مِّمَّا يَشْتَهُونَ، وَحُورٌ عِينٌ، كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ، جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ، لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا تَأْتِيَمًا، إِلَّا قِيلًا سَلَامًا سَلَامًا» (۱۱۳)؛ آنها [مقربان] بر تخت‌های به هم پیوسته نشسته‌اند، در حالی که بر آن تکیه زده و رو به روی یکدیگرند، و نوجوانان جاودانه [در طراوت] با قنداق‌ها و کوزه‌ها و جام‌هایی از نهرهای جاری بهشتی پیوسته گرداگرد آنان می‌گردند که از آن نه سردرد می‌گیرند و نه مست می‌شوند و هرگونه میوه که انتخاب کنند و از گوشت پرنده از هر نوع که مایل باشند و نیز حور العین در گرد آنان می‌گردند، که همچون مروارید در صدف پنهان هستند. اینها همگی پاداشی است در برابر اعمالی که انجام می‌دادند. آنان در بهشت نه سخن بیهوده ای می‌شنوند و نه سخنان گناه‌آلود، تنها چیزی که می‌شنوند، سلام است و سلام.

جواز عبور

بعد از صرف غذا و شراب‌های طاهر و میوه، به روی تخت‌ها مستریحاً (به حالت استراحت) لمیدیم. ساعتی نگذشت که زیر و بم سازها بلند شد، صورت‌های خوش با الحان و مقامات موسیقی، که انسان را از هوش بیگانه و از جاذبه‌های روحی دیوانه می‌ساخت، به گوش می‌رسید. ناگهان صوتی به لحن حجاز ممزوج به کرشمه و ناز، که سوره هل آتی (سوره انسان) را تلاوت می‌نمود، بلند شد، که بسیار دلربا بود و دیگران احتراماً خاموش شدند. من همان‌طور که لمیده بودم، چشم روی هم گذارده بودم که هادی خیال کند خوابم و حرف نزنند، و نیز مبادا مرثیات (۱۱۴) مرا از استماع غافل کند، و لکن دو گوش داشتم و چهار گوش دیگر قرض نمودم و شش دانگ حواسم مشغول استماع تلاوت آن سوره مبارکه بود، تا آنکه سوره تمام و آن صوت نیز خاموش گردید. من نشستم و هادی نیز نشست. پرسیدم: این شهر را چه نام است؟ گفت: یکی از دهات دارالسرور است. گفتم: قربان مملکتی که ده او این است. پس شهر و عاصمه (مملکت) و پایتخت او چگونه خواهد بود؟! پرسیدم: صاحب آن صوت و قاری آن سوره مبارکه کیست که دلم را از جا کنده بود؟ چون این سوره را در جهان مادی بسیار دوست داشتم، به ویژه در این عالم روحانی و با این لحن دل‌نواز، مرا حیات تازه و شوری در سر انداخت و این قاری را باید بشناسم و ببینم. گفت: نمی‌دانم! ولی بزرگ (فرمانروای) این مملکت، گاهی برای سرکشی از مسافری می‌آید و لازم است که برای امضای تذکره خود به خدمت او برسیم، و گویا صاحب این صوت با او آمده باشد و شاید او را هم در آنجا ببینیم. گفتم: هادی! ممکن است تذکره را امضا نکند؟ و اگر نکرد بر ما چه خواهد گذشت؟ گفت: امکان عقلی دارد و در صورت امضا نکردن، معلوم است که کار، زار خواهد بود، ولی بعید است که امضا نکند. تو این سؤال را از باطن خود بکن. «بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ» (۱۱۵)؛ بلکه انسان بر نفس خود اشراف داشته و به آن آگاهی دارد. پشتم از حرف هادی به لرزه درآمد، وجود خود را که مطالعه نمودم، دیدم که در بین بیم و امید مترددم. «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ؛ هَيْجُ تَغْيِيرٍ وَ تَحَوُّلٌ وَ نِيْرُوِيِي نَيْسْت مَگَر بَه خَوَاسْت خَدَا». گفتم: هادی! عجب اینجا دارالسرور است، تو که بیت‌الاحزان کردی. برخیز برویم که اضطراب من دقیقه به دقیقه افزوده می‌شود. عاقل از خطر امری که ترسان است، باید هرچه زودتر اقدام کند. «إِنَّمَا شَاكِرًا وَإِنَّمَا كَفُورًا» (۱۱۶) رفتیم، یک میدان به عمارت و قصر سلطنتی مانده بود، دیدیم از دو طرف خیابان، جوانان خوش صورت به یک سن و سال، در دو طرف صف کشیده و شمشیرهای برهنه به روی دوش نهاده، ساکت و بی‌حرکت ایستاده‌اند. هادی از بزرگ آنها اجازه خواست، و از میان آنها عبور نمودیم. بسیار بر خود خائف بودیم، که این تذکره به امضای این پادشاه خواهد رسید یا خیر؟ به در قصر که رسیدیم، دیدیم چند سوار مسلح و عبوس از قصر بیرون آمدند و صدای با هیبتی به «العجل! العجل!»

بشتابید! بشتابید! از قصر بلند بود و این سواران به تاخت رفتند، و از آن صدا اندام همه می‌لرزید. از کسی که از قصر بیرون آمد، پرسیدیم: چه خبر است؟ گفت: حضرت ابوالفضل علیه السلام بر یکی از علمای سوء که می‌بایست در زمین شهوت محبوس بماند و با اشتباه کاری داخل زمین وادی السلام شده، غضب نموده و سواره فرستادند که او را برگردانند، و ما «خَائِفًا يَتَرَقَّبُ» (۱۱۷)؛ (بیمناک و در انتظار [حادثه‌ای] بودن) وارد قصر شدیم. دیدیم صورت (حضرت ابوالفضل علیه السلام) برافروخته و رگ‌های گردن از غضب پر شده و چشم‌ها چون کاسه خون گردیده و می‌گفت: علاوه بر اینکه عذاب اینها دو برابر باید باشد، مع ذلک آزادانه وارد این سرزمین طیب و طاهر شده و کسی هم از آنها جلوگیری ننموده، چه فرق است میان اینها و شُرَیح قاضی کوفه که فتوای قتل برادرش را داد؟ از هیبت آن بزرگوار، نفس‌ها در سینه‌ها گره شده و مردم مانند مجسمه‌های بی‌روح ایستاده‌اند، ما هم در گوشه‌ای خزیدیم و مثل بید میلرزیدیم، تا آنکه سواران برگشتند و عرض نمودند که آن عالم را در «چاه ویل» (۱۱۸) محبوس کردیم و موکلین (کارگزاران) را نیز تنبیه نمودیم. کم‌کم آن بزرگوار تسکین یافت و من و هادی جلو رفتیم و سلام و تعظیم نمودیم، هادی تذکره را داد. آن حضرت امضای حضرت علی علیه السلام را بوسید و آن را برگرداند. من از خوشحالی سر از پا نشاختم و خود را به قدم‌های مبارکش انداختم و زمین را بوسیدم و اشک شوق و خوشحالی از چشمانم جاری شد. فرمود: بر شما چه طور گذشت؟ عرض کردم: «الحمد لله علی کلّ حال؛ سپاس برای خدا در هر حال. در همه عوالم امید ما به شما بوده و خواهد بود. «أنتم السبیل الأعظم والصرراط الأقوم والوسیلة الکبری (۱۱۹)؛ شما بزرگراه [هدایت] و راه استوار [خدا] و بزرگ‌ترین واسطه [پروردگار]. مجدداً خود را به قدم‌های ایشان انداختم و بوسه زدم و ایستادم. فرمودند: اگرچه دستوری داده نشده است که از شماها در همه عوالم برزخی توسط (واسطه شده) و شفاعت بکنیم، بلکه این مسافرت را باید به زاد و توشه خود طی نمایید، مگر در آخر کار و سفر جهنم، الّا آنکه مدد‌های باطن ما با شما است، و فتوت من مقتضی است که امثال شما مساکین که بارها تشنه در راه زیارت برادرش بوده و رفته‌اید و اقامه عزای او را داشته‌اید، دست‌گیری (کمک) و نگاهداری نماییم. در این میان می‌دیدم جوانی کم‌سن، در پهلوی حضرت ابوالفضل علیه السلام نشسته و مثل خورشید می‌درخشد، به گونه‌ای که طاقت دیدار نورانیت او را نداشتیم و جلالت و بزرگواری بسیار از او تراوش می‌نمود، و حضرت ابوالفضل علیه السلام گاهی با تأدب و فروتنی با او سخن می‌گفت، معلوم بود که در نظر بزرگوارش مهم است. از هادی درباره او پرسیدم، گفت: نمی‌دانم! ولی آن صاحب صوت خوش که سوره «هل أتى (انسان)» را تلاوت می‌نمود، گویا همین شخص باشد. از دیگری که از ما مقدم بود، پرسیدم. گفت: گویا علی اصغر حجّت کبرای حسینی است. دلیل بر این، آن خطّ سرخی است که مثل طوق در زیر گلوی انورش دیده می‌شود که آن مبارک را زینت دیگری داده. گفتم: خیلی سزاوار و حتم است رجعت ما برای انتقام، ای کاش که ما را رجعت دهند. حضرت ابوالفضل علیه السلام ملتفت مسّاره (گفتگوی سرّی) ما شد و فرمود: إن شاء الله به زودی خواهد شد. «وَأُخْرَى تُحِبُّونَهَا نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ» (۱۲۰)؛ و [نعمت] دیگری که آن را دوست می‌دارید [به شما عنایت فرماید]، یعنی همان یاری خداوند و پیروزی نزدیک. من یقین نمودم که آن جوان، علی بن الحسین علیهما السلام است و در جلال و جمال او مبهوت بودم، به قدری مرا مجذوب نمود که نتوانستم نظر از او بردارم، و تند نظر نمودن به بزرگان، لعلّ (شاید) خلاف ادب باشد، وانگهی جلال و بزرگواری او، دور باش! و کور باش! می‌نمود، جلالش می‌راند و جمالش می‌خواند، در بین این دو محذور متضادّ واقع شده بودم و بدنم به شدت می‌لرزید، به گونه‌ای که نمی‌توانستم از آن خودداری کنم. توجه به من فرمود، گویا حال مرا دریافت، خلعتی فرستاد، به دوش من انداختند. من که این مرحمت را دیدم - که عشق و علاقه من را نسبت به خود توجه نموده - لذا زمین را بوسیدم و قلبم از آن اضطراب تسکین یافت، که محبت طرفینی است و بی درد سر شد. (۱۲۱) هادی گفت: بیا برویم به منزل خود استراحتی بنماییم، و یا اینکه در میان این باغات سیاحتی کنیم. تذکره که امضا شده، خلعت هم که گرفتی. با خود گفتم: این بیچاره از سببی که طور او و رای طور عقل است، خبر ندارد و نمی‌داند که من چنان به این مجلس و اهل آن علاقه‌مند هستم که توانایی جدایی ندارم. گفتم: هادی! در این

مجلس، من زبان سخن ندارم، بپرس این خلعت را چرا به من داد؟ و حال آنکه من خود را قابل آن نمی‌دانم که نظری به من کند، تا چه رسد به این موهبت عظمی هادی این عرض حال را به و کالت از من اظهار داشت. حضرت ابوالفضل علیه السلام فرمودند: وقتی در منبر، پس از عنوان آیه «یا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ، قُمْ فَأَنْذِرْ» (۱۲۲)؛ ای کشیده ردای شب بر سر، برخیز و بیم ده. و بیان شأن نزول آن، آن را تطبیق نمود بر حال من در حالی که پدرم تنها در میدان کربلا، صدای «هل من ناصر» بلند نمود و من در میان خیمه گریان شدم، این تطبیق مرا خوشنود نمود، بلکه پیغمبر خداصلی الله علیه و آله نیز خوشش آمد برای این تطبیق، آن را دادم، و این ولو درخور او نیست، ولی درخور این عالم هست، چه آنچه در این عالم است از حسن و بها و زیبایی، رقیقه آن حقیقت و سایه آن شاخه گل است، و از این جهت برزخ است و چنانچه به موطن اصلی و آن حقایق صرف رسید، به او چیزهایی خواهد رسید: «ما لا عین رأت، ولا أذن سمعت، وما خطر علی قلب بشر» (۱۲۳)؛ نه چشمی آنها را دیده و نه گوشی شنیده و نه بر قلب بشری خطور کرده». ناگهان برخاستند و بر اسب‌های خود سوار شدند و اسب‌ها پرواز نموده و از آن شهر بیرون رفته و به مقام شامخ خود رهسپار شدند. دست هادی را گرفتم و با حسرت تمام رو به منزل آمدم و هر چه نظر کردیم آن نمایی که اول داشتند دیگر نداشتند، و آن دل‌بستگی به آنها از هم گسیخته گردید. گفتم: خوب است فردا حرکت کنیم. گفت: ممکن است تا ده روز در اینجا استراحت کنیم. گفتم: ده دقیقه هم مشکل است! من هیچ راحتی ندارم، مگر اینکه به او برسم و یا نزدیک او باشم. گفت: چه پرطمعی تو! مگر ممکن است در این عالم تعدی از حدود خود. اینجا دار دنیای جهالت آمیز نیست که حیف و میلی رخ دهد و میزان عدلش سر مویی خطا کند. بلی! ایشان از تفصّلاتی که دارند، گاهی عطف توجهی به دوستان کنند. اما جریان یافتن هوسناکی‌های بی ملاک، فحاشا و کلا (هرگز و به هیچ وجه) آنها در اوج عزّت و تو در حضيض (پستی) تراب مذلت. «وما للتراب وربّ الأرباب» (۱۲۴)؛ خاک پست کجا و پروردگار جهانیان کجا!». اگرچه لوعه (ترس و وحشت) دل فرو ننشست ولی چاره‌ای جز سکوت نداشتیم. چون شرح حال من به قیاسات منطقی قالب نمی‌خورد و هادی هم به غیر آن منطق منطقی نداشت، پس لب فرو بستیم، تا خدا چه خواهد. هادی گفت: بیا قدری در میان این باغات تفرّج کنیم. رفتیم، همی برای من حاصل نمی‌شد. از هر چه می‌رود سخن دوست خوش تر است. گفتم: او چرا در تلاوت خود سوره هل اُتی (انسان) را اختیار نموده بود؟ هادی گفت: ما چه می‌دانیم در این چه حکمت بوده، و لازم هم نیست که بدانیم. آنچه لازم است، این است که بدانیم آنچه می‌کنند و می‌گویند بر وفق حکمت و صواب و صلاح است؛ اما گفتن اینکه حکمت آن این است نه آن، علاوه بر اینکه یک نوع فضولی و تصرّف در معقولات است، کار با خطری هم هست، چه احتمال کذب و تکذیب می‌رود. بلی! ما به اندازه فهم خودمان می‌توانیم بگوییم: چون این سوره مبارکه در فضائل حضرت علی و اهل بیت - علیهم السلام - است، (۱۲۵) و اینها هم حضرت علی علیه السلام را دوست دارند و در این سوره هم نشر فضایل حضرت علی علیه السلام است، پس آنرا هم دوست دارند، چنان که تو هم گفتی که من هم دوست دارم. یا آنکه در «يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَي حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا» (۱۲۶)؛ فقیر و یتیم و اسیر را بر اساس محبت خداوند، خوراک می‌دهند. اشاره‌ای داشته است به مصیبت خودش و پدرش، هنگامی که برای او آب مطالبه می‌کرد و ندادند، با آنکه بی بها تر از اطعام بود، و این یتیم و مسکین و اسیر، از آن سه نفر به درجاتی فاضل تر بود. مع ذلک، اگر از حکمت کار آنها دم نزنیم، بهتر و مأمون‌تریم. گفتم: اگر این وجه آخری غرض او باشد، معلوم می‌شود خون اینها هنوز در جوشش است. گفت: البته در جوشش است، و بقای آن خطّ قرمز در زیر گلویش نیز مؤید، بلکه اقوی دلیل است، و اینها بیش از مؤمنین انتظار فرج دارند. تا انتقام نکشند خونشان از جوشش نایستد، چنان که خون یحیی تا هفتاد هزار یا هفتصد هزار تن از بنی اسرائیل کشته نشد، از جوشش نایستاد. (۱۲۷) گفتم: هادی! او گفت این خلعت در خور این عالم است و تمام خوبی‌های این عالم سایه آن عالم است. گفت: چنین است؛ چنان که دنیا نیز سایه این عالم است. صورتی در زیر دارد آنچه در بالا ستی. (۱۲۸) تمام محاسن و کمالات، مال وجود است، و به هر درجه تنزل می‌کند ضعیف می‌شود، و وجود کمالات و آثار او نیز ضعیف می‌شود. هادی دید که من از فکر و ذکر او به چیز دیگری نمی‌پردازم و این گردش در باغات فایده‌ای

ندارد. برگشتیم به منزل. پس از آن گفت: ما ده روز در اینجا مهلت داریم برای تهیه قوه و استعداد بیش از پیش، که دزدان راه خیلی قوی هستند و وحشت بعد از این زیاد و قوه تو کم است. باید در این جمعه نیز به منزل دنیوی بروی، بلکه شاید به مقتضای «أذکروا أمواتکم بالخیر» (۱۲۹)؛ مردگانتان را به نیکی یاد کنید». از تو یادی بنمایند، که اسباب قوه تو فراهم آید. گفتم: مگر تو نگفتی که در اراضی وادی السلام هستیم و مأمون از همه چیزیم؟ اما وادی السلام هم دزد دارد! این هم حرف شد؟ فقط غرض تو معطلی من است. رفیق باوفا! بی وفا شده‌ای؟! گریه مرا گرفت ... وادی السلام یعنی اول بدبختی من؟! گفت: عزیز من! وفای من، مقتضی دوراندیشی تو است، تو نمی دانی که راه تو چگونه است، راه باریکی است از کنار اراضی وادی السلام که به اراضی برهوت (۱۳۰) که پر از آتش و عذاب است متصل است، و سیاه تو در این چند منزل مجدّانه در صدد لغزش توست، و به اندک لغزشی در اراضی برهوت خواهی افتاد و من هم به آن اراضی داخل نمی شوم، و می ترسم عوض اینکه نمی خواهی ده روز معطل باشی، در آن اراضی پر عذاب ده ماه محبوس بمانی. گفتم: می خواهی بگویی که پل صراط روز قیامت، به استقبال ما آمده؟ و چنین چیزی هرگز نمی شود! گفت: بلی، قبلاً هم گفتم، ولی حواست پرت است. مگر نگفتم: صورتی در زیر دارد آنچه در بالا ستی. بلی! بلی! راه این چند منزل، رقیقه و سایه همان پل صراط است، و اینکه می گویم، چاره‌ای نیست. علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد. خواهی نخواهی، در شب جمعه رفتیم به سر منزل اهل بیت خود، دیدم عیالم شوهری اختیار نموده و مشغول شئون اوست، اولادم نیز متفرّق شده‌اند، مدّتی به شاخه درختی نشستم، مایوس شدم و برخاستم و روی دیوار کوچه نشستم و نظر به حال متردّدین (رفت و آمد کنندگان) می نمودم، آنها قصه شئون (کارها و امور) و معاملات خود را می گفتند. دلم به درد آمد و با خود گفتم: چه خوب بود که آدم در حال حیات به فکر عاقبت و چنین روزی که در پیش داشت، می بود و همه اوقات خود را صرف هوس‌ها و خواهش‌های زن و بچه نمی کرد. عجب دنیا دار غفلت و جهالت است! چقدر ننگ آور است احتیاج مرد به زن و بچه خود، که همیشه چشم طمع به سوی مرد باز داشته‌اند! و چقدر بی وفایی است که مثل چنین روزی که دستم از زمین و آسمان کنده شده، به یاد من نمی افتند. پیغمبر صلی الله علیه و آله خوب آدم را بیدار و هوشیار ساخت که فرمود: «هلاک الرجل فی آخر الزّمان بید زوجه، و إن لم تکن له زوجة، فبید أقربائه وأولاده» (۱۳۱) در آخر الزمان مرد به دست همسر خود تباہ و گمراه می گردد. و اگر همسر نداشت به دست خویشان و فرزندان خود به هلاکت می رسد». ولی چه فایده! بیدار و هوشیار نشدیم و به فکر عاقبت خود نیفتادیم. ناگهان دیدم در بالای خانه رو به رو، پسر و دختری تازه داماد از نبره‌های من نشسته و میوه می خورند و صحبت می کنند، تا آنکه یکی گفت: همین میوه‌ها را حاج آقا کاشت و الآن در زیر خاک‌ها متلاشی شده است و ما میوه او را می خوریم. دیگری گفت: بدبخت! او الآن در بهشت بهتر از این انگور‌ها را می خورد، خدا رحمتش کند! در بچگی چقدر با ما شوخی می کرد. دیگری گفت: راستی راستی، ما را دوست داشت. گاهی پول می داد و ما را خوشحال می کرد، خدا خوشحالش کند. دیگری گفت: ما هر وقت کتاب و کاغذ و قلم می خواستیم برای ما می خرید، پدر و مادرمان که اعتنایی نداشتند. دیگری گفت: ما را، در واقع او ملّا کرد، چون خودش ملّا بود، از ملّایی خوشش می آمد. حالا شب جمعه است خوب است هر کدام یک سوره قرآن برایش بخوانیم. من «هل أتى (سوره انسان) می خوانم، تو هم سوره دخان را بخوان. من در همان جا ایستادم تا سوره‌ها را تمام نمودند و چقدر مسرور شدم، و برایشان دعای برکت نمودم و پرواز کردم و آمدم و دیدم که هادی اسب را آورده و خورجینی نیز روی اسب بسته و مهپای حرکت است. گفتم: این خورجین از کجاست؟ گفت: ملکی آورد و گفت: در یک پله آن (کفه ترازو) هدیه‌ای است از حضرت زهرا علیها السلام که در اثر تلاوت سوره دخان که منسوب به او است (۱۳۲) فرستاده است. و در پله دیگر، هدیه‌ای است از علی بن ابی طالب علیهما السلام که در اثر سوره «هل أتى که منسوب به او است» (۱۳۳) و سفارش کرده‌اند که از راه دورتر از برهوت، حرکت کنیم که سموم آن ما را نگیرد. گفتم: هادی! ما نباید سر خورجین را باز کنیم، ببینیم هدیه آنها چه چیز است؟ گفت: اجمالاً از مایحتاج این راه است، و هر وقت احتیاج افتاد باز خواهد شد، اگر می خواهی حرکت کنیم. گفتم: زهی سعادت! سوار اسب شدم و

رفتیم.

در سرزمین «حرص»

به اراضی حرص رسیدیم، قومی را دیدیم به شکل سگ های متعفن بدشکل، که بعضی چاق و بعضی لاغر و گرگین بودند، و صحرا پر از لاشه مرده و بوی گندش بلند بود، و هر دسته از سگ‌ها در سر یک لاشه مرده، در جنگ و جدال بودند و یکدیگر را می‌دریدند و مجال خوردن برای هیچ کدام میسر نبود، تا آنکه همه از خستگی می‌افتادند و جیفه (مردار) همان‌طور می‌ماند. و دسته‌هایی پُر زور بودند و سگ های ضعیف را دور می‌ساختند و خود مشغول خوردن می‌شدند، هنوز چیزی نخورده دیگران باز هجوم می‌آوردند و سر آن لاشه مرده یکدیگر را می‌دریدند، و آن صحرا پر از سگ، و جنگ هفت لشکر برپا بود، که: «إِنَّمَا الدُّنْيَا جِيفَةٌ، وَطَالِبُهَا كِلَابٌ» (۱۳۴)؛ دنیا مرداری بیش نیست و جویندگان آن، سگان هستند. بعضی از آنها که این لاشه ها را می‌خوردند، از دماغ شان دود و از دبر شان (پشتشان) آتش بیرون می‌آمد و در خوردن تنها بودند، زیرا به حالی گرفتار بودند که سگ های دیگر به نزدیک آنها نمی‌رفتند. هادی گفت: اینها مال یتیم و رشوه خوارانند؛ «إِنَّ الدِّينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا، إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا» (۱۳۵)؛ کسانی که اموال یتیمان را به ظلم و ستم می‌خورند، در حقیقت آتش می‌خورند. گفتیم: هادی! سفارش شده بود که ما دورتر از صحرای برهوت حرکت کنیم، گویا راه را غلط نموده‌ایم. گفت: غلط نکرده‌ایم! اینکه می‌بینی آب زیر برهوت است و سُوم مَهْلِكٌ او به ما نمی‌رسد.

در سرزمین «حسد»

از زمین حرص خارج، یعنی از کنار او گذشتیم، و رسیدیم به کنار اراضی حسد. در آن صحرا مکینه‌های (کارخانه‌ها) زیادی دور از راه بود که همه به کار افتاده و دود آنها افق را تاریک نموده بود، و بس که چرخ و پر آنها بزرگ و سنگین، و به تندی و سرعت در حرکت بودند، آن صحرا به لرزه در آمده بود و صدای چرخیدن آن چرخ های بزرگ، فضا را پر و گوش‌ها را کر می‌ساخت. یک و لوله و زلزله‌گریبی رخ داده بود، عملة جات (کارگران) آنها تمام سیاه بودند و این مکینه که چرخ و پر آنها از آهن های سنگین بود، مثال موتورهای قوی در این صحرای وسیع در حرکت بودند. یکی از آنها (کارخانه‌ها) به نزدیکی راه رسید و آقای جهالت نیز مثل دود سیاه حاضر گردید. نگاه کردم به عقب سر و دیدم هادی خیلی عقب افتاده، و از نزدیک شدن سیاه (جهالت) و دور افتادن هادی به وحشت افتادم. سیاه گفت: به این مکینه‌ای که نزدیک شده است، تماشا کن که چنین مکینه‌ای در دنیا دیده نشده. اگر چه دلم خیلی می‌خواست که بایستم و تماشا کنم، ولی به واسطه آنکه سیاه به جز شرّ چیزی به من نرسانده بود، گوش به حرفش ندادم و اسب را راندم و خواندم: «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ» (۱۳۶)؛ بگو پناه می‌برم به پروردگار سپیده صبح، از شرّ تمام آنچه آفریده است. تا به آخر. سیاه گفت: بیچاره! در دنیا که می‌خواستی «قل أعوذ» بخوانی و عمل کنی، نکردی، حالا چه فایده دارد؟ چون که عمرت بود دیو فاضحه بی نمک باشد اعوذ و فاتحه ترس بیشتر مرا فرا گرفت، سیاه جلو افتاد و به پشت تپه‌ای پنهان شد، من خیال کردم که از طرف او آسوده شده و در این فکر بودم که چرا هادی دور شده است و به من نمی‌رسد. سیاه به شکل جانوری مهیب از کمین در آمد و اسب را رم کرد و از راه بیرون شد و در نزدیکی آن مکینه به زمین خورد و من هم افتادم، به طوری که اعضايم از حس رفت و نتوانستم حرکت نمایم. آن مکینه‌های دوردست به من نزدیک شدند، گویا می‌خواستند مثل اژدها مرا ببلعند و شعله‌های آتش از دهنه آنها به سوی من پرتاب می‌شد و آن سیاه خبیث استهزا می‌کرد و به من می‌خندید و می‌رقصید و می‌خواند: «وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ» (۱۳۷)؛ و از شرّ هر حسود هنگامی که حسد می‌ورزد. ای بدبخت حاسد! چه کسی از علما از حسد نجات یافته؟ و می‌گفت: در این چند منزل که از دست من خلاص شدی، خون به جگر من کردی. خیال کردی که

تیری به ترکش من نمانده، حالا بچش که إن شاء الله خلاصی نخواهی یافت. من با آن حال ضعفی که داشتم، خون در عروقم به جوش آمد و با صدای بلند گفتم: یا علی! مکینه‌های آتشفشان که اطراف مرا گرفته بودند و نزدیک بود کار مرا تمام کنند، رو به فرار گذاردند و در فرار از یکدیگر سبقت می‌گرفتند، و چندی به یکدیگر تصادم نموده و خرد خرد شدند و سیاهک هم رفت که فرار کند، ولی به زیر چرخ یک مکینه گیر کرد و استخوان‌هایش درهم شکست. «وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ» (۱۳۸)؛ نیرنگ بد تنها دامان صاحبش را می‌گیرد. گفتم: عجب شده! مرا مسخره می‌کنی؟ «فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ» (۱۳۹)؛ پس چنان که شما ما را (در دنیا) مسخره می‌نمودید، ما نیز شما را مسخره می‌کنیم. از گرمی فضا و تعفن دود کبریت (گوگرد) عطش بر من غلبه نموده بود. در آنجا دیدم که هادی به طرف من می‌دود و به زودی رسید و خورجینی را که هدیه حضرت علی علیه السلام در آن بود باز نمود. تُسنگ بلوری را بیرون آورد که از برق او صحرا روشن شد و در آن آب سرد و خوش گواری بود، از آن به من داد خوردم، تشنگی رفع و دردمندی از اعضاء مرتفع گردید و رنگم افروخته و باطنم صفا پیدا نمود. «إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا» (۱۴۰)؛ ابرار و نیکان از جامی می‌نوشند که با (گیاه خوش بوی) کافور آمیخته است. آمدیم دیدیم که اسب سَقَط شده. توبره پستی را به پشت بستم و هادی خورجین را برداشت و پیاده به راه افتادیم. و آن صحرا با آنکه مانند صحرای کبیر آفریقا بود، از کثرت دود مکینه‌ها آدم‌های آتشین بیرون می‌ریزد، مانند سیگار که از لوله کارخانه سیگار سازی خارج می‌شود. هادی گفت: حسودانی که حسد خود را با زبان و دست نسبت به مؤمنین اظهار نموده‌اند، در این مکینه‌ها سخت فشار می‌خورند که آتش باطنشان ظاهر بشره شان را نیز فرا می‌گیرد، زیرا حسد به منزله آتش است. «الْحَسَدُ يَأْكُلُ الْإِيمَانَ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ» (۱۴۱) همان گونه که آتش هیزم را می‌خورد؛ حسد ایمان آدمی را به کام خود می‌کشد. چون راه را نیز تاریکی فرا گرفته بود، هادی جلو می‌رفت و من به تقلید او می‌رفتم. گفتم: گویا راه را گم کرده‌ایم، چون با آن سفارش‌هایی که درباره ما شده بود نمی‌بایست صدمه‌ای بخوریم. گفت: راه غلط نشده، کمتر کسی است که حسد باطنی، کم یا زیاد اظهار نکرده باشد و اگر تفضیلات اولیای امور و خوشنودی حضرت زهرا علیها السلام درباره شما نبود، حال شما شاید کمتر از این گرفتاران نبود. بسیاری از این گرفتاران دیر یا زود خلاص خواهند شد و اهل رحمت خواهند بود. چون هوا گرم و متعفن و توبره پستی هم سنگینی می‌نمود، به سرعت حرکت می‌نمودیم که از این زمین پُر بلا-زودتر خلاص شویم و از رسیدن سیاه - اگر هلاک نشده باشد - نیز وحشت داشتم. کف عرق بوناک، از زیر لباس‌ها به ظاهر لباس بیرون شده بود و ساق‌های پا از خستگی درد می‌کرد، تا آنکه به هزار مشقت از آن سرزمین خلاص شدیم.

در نزدیکی پایتخت وادی السلام

نسیم خنک وزیدن گرفت، هوا لطیف گردید، چمن و چشمه‌سارها پیدا شد، اشجار (درختان) کوهی در میان درّه و سر کوه‌های سبز و خرّم نمایان بود، ساعتی به روی چشمه‌ای نشستیم و خستگی خود را گرفتیم. از هادی پرسیدیم: گویا سیاهک در زیر چرخ موتورها هلاک شد. گفت: او فانی نمی‌شود، ولی در این سرزمین به تو نخواهد رسید، زیرا که از اراضی برهوت بسیار دور شده‌ایم و چون تکبر و منائی (خودخواهی) نداشته‌ای، آن صحرا و گرفتاران را نخواهیم دید، چیزی از راه نمانده است که به حومه عاصمه (پایتخت) وادی السلام برسیم. هرچه می‌رفتیم آثار خوشی و خرّمی و چمن و گل و ریاحین و درختان میوه‌دار بیشتر می‌شد، تا آنکه کوه‌های سبز و باغات زیاد و آبشارهای صاف و نظیف زیادی پیدا شد و در دامنه کوه‌ها و قلّه آنها خیام (خیمه‌ها) زیادی از حریر سفید نمایان شد. هادی گفت: اینجا حومه شهر است و اهالی آن در این خیام سکنی دارند. ولی ستون‌ها و میخ‌های آن خیام از طلا بود و طنابها از نقره خام بود. مقداری که از خیمه‌ها گذشتیم، هادی گفت: صبر کن تا من بروم، خیمه تو را تعیین کنم. گفتم: اسم این سرزمین چیست که بسیار خوش آب و هوا و با روح است؟ من دلم می‌خواهد چند روزی در اینجا بمانم! گفت: این زمین وادی

ایمنی و ارض مقدسه است، و لابد باید چند روزی در اینجا بمانی. پاکتی از خورجین که هدیه حضرت زهرا علیها السلام در آن بود بیرون آورد و به طرف خیمه‌ای که در قلّه کوهی دیده می‌شد، رفت. من نگاه می‌کردم، وقتی که هادی به آن خیمه رسید و کاغذ خوانده شد، دیدم که دختران و پسران از خیمه بیرون شدند و به طرف من دویدند. هادی نیز از عقب رسید و پاکتی دیگر از پله خورجین بیرون آورد و گفت: تو با اینها برو به خیمه و چندی استراحت کن تا من از عاصمه برگردم، من می‌روم که منزلی برای تو تهیه کنم. گفتم: هادی! کجا مرا غریب و بی‌مونس ترک می‌کنی؟ گفت: برای مصالح تو تعقیب دارم و اینجا وطن توست و در آن خیمه، تو مونس خواهی داشت. «حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ، لَمْ يَطْمِئِنَّ أَنْفُسَ قَبْلَهُمْ وَلَا - جَانٌّ» (۱۴۲)؛ حوریانی پرده نشین در دل خیمه‌ها، دست هیچ انس و جنّی پیش از ایشان به آنها نرسیده است. هادی این را گفت و پرواز نمود و من با آن خدم و حشم به خیمه آمدم. حوریه‌ای در آنجا به روی تخت نشسته بود، برخاست و از من استقبال نمود، غلامی همچون خورشید درخشان با ابرق (کوزه لوله دار) و لگنی از نقره خام وارد شد و سر و صورت مرا شستشو داد، و از آن آب، بوی مشک و گلاب ساطع بود. پس از آن صورت خود را در آینه دیدم در جمال و جلال دوچندان، آن حوریه‌ای بودم که در دفتر الهی معقوده (همسر) من بود، سروری و بزرگواری من بر او محقق شده، که: «الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ» (۱۴۳)؛ مردان سرپرست زنانند. هر دو بر روی آن تخت نشستیم. آن خیمه پنج ستون داشت که ستون وسطی از طلا و جواهر نشان و بزرگ‌تر از دیگر ستون‌ها بود. برای امتحان ذکاوت آن حوریه پرسیدم: چرا این خیمه ستون دارد؟ گفت: تمام این خیمام که در این قُلَلِ (قله‌ها) جبال دیده می‌شود، پنج ستون دارد؛ زیرا: «بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ: الصَّلَاةِ وَالصَّوْمِ وَالزَّكَاةِ وَالْحَجِّ وَالْوَلَايَةِ، وَلَمْ يَنَادِ بِشَيْءٍ كَمَا نُوذِيَ بِالْوَلَايَةِ» (۱۴۴)؛ اسلام بر پنج پایه استوار گردیده است: نماز و روزه و زکات و حج و ولایت، و از میان اینها، به ولایت سفارش ویژه‌ای شده است. و این ستون وسطی ستون ولایت است که از همه بزرگ‌تر است و خیمه بر او قائم است. گفتم: من چنین می‌پنداشتم که هر یک به اسم یکی از آل پیغمبر علیهم السلام است. گفت: آنها اصول هستند و آنچه در اینجا است، فروع و سایه‌های آن انوارند، تمام عوالم وجود و آنچه در آنهاست، همه مطابق یکدیگر و یک فرم و کپی یکدیگرند و تفاوتشان به شدت و ضعف و اصل و فرع و نور و شعاع است و انسان نیز در همه عوالم راه دارد و می‌تواند به همه مراتب برسد و سرسلسله همه عوالم و متن مختصر این مشروح گردد و وجود جامع و مظهر اسم الله و خلیفه الله باشد. هر چه در عالم کبیر بود شرح احوال تو به توی من است جلوه‌ای کرد رخس دید ملک عشق نداشت خیمه در مزرعه آب و گل آدم زد و چون این قوه و توانایی به حسب فطرت اولی در آدم بود و خود را نشناخته، گفته شد: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ» (۱۴۵)؛ به راستی که انسان دستخوش زیان است. و چون دیگران او را نشناختند، گفته شد: «كَانَ ظَلُومًا جَهْلِيًّا» (۱۴۶)؛ و بسیار ستمگر و نادان بود. «أَيُّ مَظْلُومًا وَمَجْهُولِ الْقَدْرِ؛ یعنی انسان مظلوم و ارزشش ناشناخته بود. گفتم: شما در کدام مدرسه، معارف آموخته اید که این همه سخنوری دارید؟ گفت: تعلیمات من در مدینه شریفه بوده است و این کوه‌های سبز و خرم و با روح و ریحان، از ییلاقات پست آنجاست. «قال رسول الله صلى الله عليه وآله - أبو فاطمة عليها السلام - : «أنا مدينة العلم وعلی بابها» (۱۴۷)؛ من شهر علم هستم و علی علیه السلام دروازه آن. من مربّی (پرورش یافته) دست فاطمه علیها السلام (۱۴۸)، دختر پیغمبرم که او نیز چون پدرش «مدينة الحكمة والعصمة وعلی بابها؛ شهر حکمت و عصمت، و علی علیه السلام در آن» است و اوست ليله مبارکه و ليله القدر و اوست بهتر از هزار شهر (ماه) و اوست که علوم قرآن بر او نازل شده است که: «فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ» (۱۴۹)؛ در آن شب تمام امور استوار و محکم تدبیر و جدا می‌گردند. و اوست شجره زیتونه «لَا شَرْقِيَّةٌ وَلَا غَرْبِيَّةٌ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضَيُّءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ، نُورٌ عَلَى نُورٍ» (۱۵۰)؛ نه شرقی است و نه غربی، به گونه‌ای که نزدیک است بدون تماس با آتش شعله‌ور شود، و بدین سان نور علی نور است. و اوست که: «تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ» (۱۵۱)؛ فرشتگان و روح در آن شب به اذن پروردگارش برای (تقدیر) تمام امور نازل می‌شوند. و این نوشته زهرا علیها السلام است که هادی به من میرسانید، به این مضمون که یکی از اولاد من به تو وارد می‌شود، از او پذیرایی کن که او صاحب تو است. معلوم می‌شود، که من کشت و کار توام،

ولو حق رویانیده و به کمال رسانیده، که: «أَفْرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ» (۱۵۲)؛ پس آیا آنچه را کشت می‌کنید دیده‌اید، آیا شما آن را می‌رویانید یا ما می‌رویانیم؟ و من حمد می‌کنم خدا را که همه حمد از اوست و راجع به اوست «وَأَخِرُّ دَعْوِيَهُمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» (۱۵۳)؛ و آخرین سخنشان این است: حمد مخصوص پروردگار عالمیان است. پرسیدم: آن شعری که خواندید از غزلیات خواجه حافظ بود، تو از کجا فرا گرفتی؟ گفت: وقتی خواجه به این مقام رسید، اهالی اینجا خواهش نمودند که بیش از آنکه می‌بایست اینجا بماند، اقامت کند تا غزل‌های مرغوب او را فراگیرند و همین‌طور هم شد و از آن وقت در تمام این خیام، در سروده‌های خود غزل‌های او را می‌خوانند، ویژه آنهایی که مبنی بر وصال است و چون و چرایی با او نمودند، که افشای بعضی اسرار بود و در بین عامه جا نداشت. پس از اظهار کمالات صوری و معنوی، که مرا مست‌لا-یشعر (ناآگاه) ساخته بود، سرود آغاز نمود: رهرو منزل عشقیم وز سرحدّ عدم تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم سبزه خطّ تو دیدیم وز بستان بهشت به طلبکاری این سبزه گیاه آمده‌ایم با چنین گنج که شد خازن او روح امین به گدایی، به در خانه شاه آمده‌ایم پس از آن، اطعمه و اشربه به اقسام ها (انواع خوراکی‌ها و نوشیدنی‌ها) حاضر گردید، خوردیم و نوشیدیم و به متکاها تکیه زدیم. گفتیم: چنین معلوم می‌شود که تو در اینجا متوطن نیستی. گفت: بلی! من به استقبال تو آمده‌ام که در اینجا برهه‌ای استراحت کنی و این خیمه و اثاثیه را من آورده‌ام، بلکه این همه خیام که در بالا و دامنه این کوه‌ها دیده می‌شود، همه از مستقبلین (پیشوازان کنندگان) است که به استقبال واردین خود آمده‌اند، و این محل با باغ‌ها و رُوح و ریحان و خوشی و خرمی‌ها همه وقف بر واردین و مهمانخانه خداوندی است و شما که از اینجا بروید، من هم به محلّ خود عودت می‌کنم (باز می‌گردم). گفتیم: می‌خواهم در میان این باغ‌ها و خیام و پست و بلندی‌ها و کنار رودخانه‌ها گردش کنم و از کمّ و کیف اینجا باخبر باشم و شاید آشنایی از بنی نوع (بنی آدم) خود را در اینجا ببینم. گفت: در اینجا آزادی، آنچه دلت بخواهد حاضر است، ولی در دخول خیمه استیزان و سلام لازم است. هنگامی که من وارد اینجا شدم، خیمه دختر بزرگ شما را دیدم و به لحاظ آشنایی با شما بر او وارد شدم و او را دوست گرفتم و اگر می‌خواهید به آنجا بروید من هم همراه شما خواهم آمد. گفتیم: البته می‌روم. برخاستم با او رفتم، در نزدیکی خیمه سلام کردم، او صدای مرا شناخت، با خدمه خود بیرون دویدند. پس از زیارت یکدیگر و حمد خدا برای نعمت و رحمت‌های بی‌پایان او وارد خیمه شدیم، به روی تخت‌های جواهر آگین نشستیم. او و رفقایش در یک صف و من و همراهانم در یک صف. «مُتَّكِنِينَ عَلَيْهَا مُتَّقَابِلِينَ» (۱۵۴)؛ در حالی که بر آن تکیه زده، رو به روی یکدیگر (نشسته)‌اند. رو به رو بودن به از پهلو بود. پرسیدم: در این سفر بر تو چه گذشت؟ گفت: در منزل اول در اراضی حسد، مقداری فشار و سختی دیدم و گویا این‌طور سختی‌ها بر غالب مسافرین، بلکه بدتر از آن وارد می‌شود، و در بعضی جاها فهمیدم که خلاصی من از ناحیه شما بود و از این جهت شما را دعای رحمت نمودم، حتی هنگامی که خواهرم مسافر این عالم گردید و سفر شما هم نزدیک شد، از خدا شفای شما را خواستار شدم که والده و خواهران دیگرم، خوار و بی‌پرستار نمانند. پرسیدم: از خواهرت که مسافر این عالم گردید، چه خبر داری؟ گفت: خواهرم را در اینجا دیدم، در جلالت و بزرگواری از من بالاتر بود، از او حال و گزارش‌های بین راه را پرسیدم، آن صدمات و پیاده روی‌ها را ندیده بود. فقط اراضی مسامحه را دیده بود، آن هم به خوشی و بقیه را گویی به طی الارض آمده بود. گفتیم: رمز کار او این است که قریب هیجده سال که از سنین عمرش گذشت، مسافر این عالم شد و مثل ما مجال نیافت که بار خود را سنگین و کار خود را سخت نماید».

فروزان شدن آتش عشق

در اندیشه فرو رفتیم که چه نا تمامی در وجود من و حالات و کار و حواشی کار، با من است که چنین شدم؟ از صدمات مترقبه که حالا-خلاصم، و از بازماندگان در دنیا نیز قطع علاقه شده است، که: «فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ» (۱۵۵)؛ (هنگامی که قیامت تحقق

می‌یابد) در آن روز هیچ پیوندی میان آنها نخواهد بود. و اولادی که مسافرین این عالم شده‌اند نیز در رفاه و خوشی هستند، پس چرا؟ نه درد دارم، نه جایم می‌کند درد همی دوئم که دل اندوه دارد پس از بازرسی کامل و کنجکاوی از زوایای دل، تخم این گیاه را یافتم و دانستم که از کجا رسته و به کجا پیوسته، صفتیه هم به خود می‌پیچید که به چه نحو عقده دلم را بگشاید و گاهی تعجب می‌کرد که در دار السرور جای اندوه و ملال نیست. گفتم: زحمت به خود راه مده که گشودن این عقده کار تو نیست. دل عاشق، هزاران درد دارد چه داند آنکه اشتر می‌چراند در بارگاه قدس که جای ملال نیست سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است راز دلم را به او نگفتم، چون او نمی‌فهمید و فایده‌ای نداشت؛ زیرا اهل عالم بالا، همه چیز را درک می‌کنند، اما عشق که تخم این گیاه در خاک نهفته شده است، همان آدم خاکی است که طالب و عاشق است، و به زاری می‌گوید: الهی! سینه‌ای ده آتش افروز در آن سینه دلی، وان دل همه سوز هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست دل افسرده خود جز آب و گِل نیست دلم پر شعله گردان، سینه پُرود زبانه کن به گفتن آتش آلود سخن در کیمیای جسم و جان است اگر خود کیمیایی هست، آن است نهیب عشق گر نبود به دنبال زند زالی دو صد چون رستم زال ز بحر عشق بسیار است، بسیار جهان را عشق در کار است، در کار کمال اینجاست، دیگر جا چه جویی؟ زهی ناقص، تو دیگر جا چه جویی؟ به صفتیه گفتم: من می‌خواهم بروم میان آن باغ‌های دور و با خود خلوت کنم، تا مگر عقده دل بگشاید. گفت: به هر جا بروی تنها نیستی. کوه و در و دشت و باغ و راغ (صحرا و بیابان) هر ذره ذره اینجا شاعر (دارای شعور و درک) و حسّاس است. گفتم: آنها در افاق نیستند. گفت: اگر ما نا محرمیم خوب است که ما را مرخص نمایند. گفتم: اگر عطیه زهر اعلیها السلام نبود، حالا مرخص بودی، برخاستم و رفتم، به زیر هر درختی می‌رسیدم، شاخه خم می‌شد و صدا می‌زد که: ای مؤمن! از میوه‌ها بچین و بخور! و صداهای آنها اگرچه دلپذیر بود، ولی در گوش من همچون قار قار کلاغ بود و در جواب آنها خواندم: دلم ز بس که گرفته است، میل باغ ندارم به قدر آنکه گلی بو کنم دماغ ندارم دیدم درختی شاخه خود را بالا- برد و با خود گفت: اگر میل نداشتی چرا آمدی؟ شنیدم دیگری می‌گفت: یقین مَلِک است که اهل خوراک نیست! دیگری گفت: یا حیوانی است که میوه خور نیست. دیگری می‌گفت: بلکه دیوانه است؟ ولی اینجا جای دیوانگان نیست! یقین ناز می‌کند. یکی گفت: بابا! تازه از قحطی به وفور نعمت رسیده، از ذوق دهانش کلید شده است! دیدم از هر سری، صدایی و از هر شاخه‌ای، لطیفه‌ای بار نمودند. گفتم: باز رحمت به خیمه! مراجعت نمودم، دیدم هادی در خیمه ایستاده و منتظر من است. هادی نیز مرا دید، به طرف من آمد. گفتم: مگر عقده دلم را این محرم راز بگشاید. به همدیگر رسیدیم، پس از سلام گفت: به کجا می‌گردی؟ مهیای حرکت شو که به شهر برویم و علما و مؤمنین در انتظار تو هستند. گفتم: برای چه به شهر برویم؟ گفت: ای وای! پس برای چه تا اینجا آمدی؟! گفتم: نمی‌دانم برای چه مرا به اینجا آوردند! گفت: کفران نعمت مکن! تو را از آن ظلمتکده به این عالم درخشان آورده‌اند که از نعمت‌های حق بهره‌مند و دائم السرور باشی. گفتم: کدام نعمت، کو گوارایی آن، کو سرور دل؟ با تذکره مصایب معشوق‌های من! مگر مسلح بودن ابوالفضل و علی اکبر علیهما السلام را در شب اول ندیدی؟ و یا معنی آن را نفهمیدی؟ و مگر خط قرمز زیر گلوی علی اصغر را ندیدی؟ و یا آنکه نفهمیدی! و اگر کسی فی الجمله (مختصر) محبت و شناسایی با آنان داشته باشد، باید از غصه بمیرد، تا چه رسد به اکل و شرب و شادی و سرور و اشتغال به حور و قصور. این قدر هم شکم خواره و خودخواه نیستم که تو خیال کرده‌ای. گفت: پس این همه علما و مؤمنین که در آنجا با حور و قصور شاد و مسرورند، از دوستان اهل بیت علیهم السلام نیستند؟ و یا حس انتقام در آنها نیست؟ و دیگر آنکه، ظالمان حالا به انتقام الهی گرفتارند. گفتم: هر کس به حال خود بیناتر است، من تا انتقام نکشم، دار السرور من، بیت الاحزان است و نعمت‌ها بر من نقت است و اما دیگران چرا مسرور و شادند و ... و ... و ... باید از خود آنها پرسید نه از من. و اما گرفتاری آنها به انتقام الهی که بزرگ‌تر و شدیدتر است از انتقام ما شکی نیست، ولی تصدیق می‌فرماید که تا کسان مظلوم به دست خود قصاص نکنند و انتقام نکنند، دلشان خنک نمی‌شود. و از این جهت حق قصاص برای ورثه ثابت شده است اگرچه کسی دیگر بر ظالم شدیدتر صدمه وارد کند. سخن کوتاه!

خدا فرموده است: «وَأَخْرَىٰ تُجِبُّونَهَا نَصِيرٌ مِّنَ اللَّهِ وَفَتَحَ قَرِيبٌ» (۱۵۶)؛ و [نعمت] دیگری که آن را دوست می‌دارید [به شما عنایت می‌بخشد] و آن یاری خداوند و پیروزی نزدیک است. و انتقام محبوب ماست و تا به محبوب نرسیم، دار السرور نداریم، نه آنکه هست و من نمی‌آیم! دلگشا بی یار، زندان بلاست هر کجا یار است، آنجا دلگشاست خوش‌تر از هر دو جهان آنجا بود که مرا با تو سر سودا بود سخن کوتاه! حقیقتاً بهشت و دار السرور و امثال این اسامی، انبساط نفس و به مراد دل رسیدن است و باقی زیادی است، والسیلام. هادی مدتی سر به زیر انداخت و خاموش ماند، پس از آن گفت: در اینجا می‌مانی؟ گفتم: نه! گفت: به کجا می‌روی؟ گفتم: نمی‌دانم و مستقری برای خود نمی‌دانم، همین قدر می‌دانم که در هر کجا باشم، در عذابم. سر به بیابان می‌گذارم و خاکستر نشین می‌شوم. غم عشقش بیابان پرورم کرد هوای بخت، بی بال و پرم کرد به مو گفتم صبری کن صبری طرفه خاکی بر سرم کرد هادی چاره‌ای ندید، به شهر مراجعت کرد. به صفتی نیز گفتم: تو هم، اگر میل داری، به وطن خود برگرد که مرا با تو سر و کاری نیست. اگر به صدیقه طاهره علیها السلام رسیدی، سلام مرا ابلاغ کن و چگونگی حال مرا عرض کن. او هم خیمه و سراپرده خود را کند و رفت. من هم گوشه خلوتی را جستیم و به گریه و زاری و نیاز نشستیم. تن محنت کشی دیرم خدایا! دل حسرت کشی دیرم خدایا! ز شوق دلبر و داد فراقش به سینه آتشی دیرم خدایا! بود درد موی و درمانم از دوست بود وصل موی و هجرانم از دوست اگر قصابم از تن واکره پوست جدا هرگز نگردد جانم از دوست تو دوری از برم، دل در برم نیست هوای دیگری اندر سرم نیست به جان دلبرم کز هر دو عالم تمنای دگر جز دلبرم نیست مرا نه سر، نه سامان آفریدند پریشانم، پریشان آفریدند پریشان خاطران رفتند در خاک مرا از خاک ایشان آفریدند اگر دردم یکی بودی، چه بودی؟ اگر غم اندکی بودی، چه بودی؟ به بالینم حبیبی یا طیبی از این دو گر یکی بودی چه بودی؟ یک نفر دوان دوان آمد [و گفت]: حبیب بن مظاهر رحمه الله تو را به وسیله تلفن خواسته است. گفتم: او در کجاست؟ گفت: در شهر است. گفتم: یقین هادی در رفتن من به شهر، متوسل به او شده است. آمدم به پای تلفن، پس از اعلام و سلام، گویا راز و نیازهای مرا شنیده بودند، فرمودند: چرا آزرده حالی، ای پسر جان! مدام اندر خیالی، ای پسر جان! بیا خوش باش و صد شکر خدا کن که آخر کامیابی ای پسر جان! جوابش دادم: پدر! گلشن چو زندانه به چشمم گلستان، آذرستانه به چشمم بدون کام دل، آن زندگانی همه خواب پریشانه به چشمم جواب داد: بوره سوته دلان، گرد هم آییم سخن با هم بگیریم، غم وانماییم ترازو آوریم، غم‌ها بسنجیم هر آن سوته‌تریم، سنگین‌تر آییم جواب دادم: غم درد دل مو بی حساب خدا دونه که مرغ دل کبابه حبیب چون فدا گشتی در آن روز نداری غم ترازومان کتابه یعنی کتاب ناطق الهی، چنان که حضرت حجّت عصر علیه السلام فرموده است: چون در وقت استنصار و استغاثه آن معشوق در عالم نبودم که یاری‌اش نمایم و خود را در حضورش فدا سازم - که منتهای آمال عشاق است - از این رو همیشه در سوز و گدازم که: «لأنّ دبنّ علیک صباحاً ومساءً، ولأبکین علیک بدل الدّموع دماً» (۱۵۷)؛ سوگند یاد می‌کنم که حتماً شب و روز بر تو ندبه کنم، و به جای اشک از دید گانم خون می‌گیرم. و در مکتب عشق ثابت و محقق است که عشاقی که در حضور معشوق، فدای او شوند به منتهای آرزوی خود رسیده و افسوس و حسرت و غم و غصّه‌ای نخواهند داشت، و تو ای حبیب! از این قبیلی. اما قبیل (گروه) اول، - که سرور آنها امام زمان علیه السلام است که ترسیده اند تا خدمت و یاری بنمایند و یا معشوق را از چنگ ظالم خلاص کنند و یا آنکه خود را فدا کنند - چنین بیچاره‌ای همیشه در سوز و گداز و آتش حسرت در دل او شعله‌ور باشد و هیچ شربت آبی بر او گوارا نشود و در عوض شراب و طعام، خون جگر خورد و ما از آن قبیلیم. یا حبیب! پس از کجا شما با ما هم ترازو می‌شوید؟ و از کجا که بر ما و بر شما یکسان خوش بگذرد؟ همان کاری که شما در کربلا کردید، که از شدت شوق برهنه به میدان می‌رفتید. لبسوا القلوب علی الدروع، و انما یتهافتون علی ذهاب الأنفس قلب‌های خود را از روی زره پوشیده‌اند و برای جان‌بازی می‌شتابند. همان عیش، شما را گوارا نموده و شراب شما را چاشنی داده، و لکن ما آن را نداشته‌ایم و حسرت آن را به گور بردیم یا حبیب! «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا، بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» (۱۵۸)؛ هرگز گمان مبر کسانی که در راه خدا کشته شدند مرده‌اند، بلکه آنان زنده‌اند و نزد

پروردگارشان روزی داده می‌شوند. و مشمول این آیه تویی نه من، یا حبیب! و تو حیات تازه گرفتی و من مرده هستم. یا حبیب! تو خوشبخت بوده‌ای و ما بدبخت شده‌ایم! یا حبیب! مگر تو از سوز و گداز امام دوازدهم علیه السلام در آن زوایا و خرابه‌های دنیا خبر نداری که چه شب و روزی بر او می‌گذرد و اگر تو هم مثل ما حسرت به گور شده بودی، به حال او خون گریه می‌کردی که: «قدر سوته دل (سوخته دل)، دل سوته (دل سوخته) دونه». اگر کشتگان را دل داوری است نه بر کشته، بر زنده باید گریست و چون تلفن از آن نمره (نوع) تلفن‌هایی بود که در موقع مکالمه عکس و صورت یکدیگر را می‌دیدند، دیدم حبیب حالش منقلب و سرافکنده و اشک ریزان است. با خود مترنم شدم: منم آن آذرین مرغی که فی الحال بسوجم عالمی را گر زخم بال مصور گر کشد نقشم به دیوار بسوجم عالم از تأثیر تمثال از پای تلفن برخاست ... و هکذا من رفتم و دیگر صحبت را قطع نمود و رفت.

شعله‌های آتش غیبت

اهالی آنجا که قبلاً مرا دیوانه پنداشته و متعجبانه نظر می‌کردند، پس از گفت و گو با حبیب بیدار شده، دور مرا گرفتند و گفتند: معلوم شد تو دیوانه نیستی چرا چینی؟ گفتم: لابد از محبین اهل بیت پیغمبرید، و اَلما در اینجا راه و جا نداشتید و البتّه امام‌زمان مهدی موعود را میشناختید که چشم روشنی پیغمبر و اهل بیت‌علیهم السلام و همه مؤمنین است. گفتند: ما از رعایا و عشاق و خاکساران در گاه اویم. گفتم: شنیده‌اید که او در صبح و شام، گریان و نالان و در سوز و گداز است؟ آن هم نه یک سال و نه ده سال، بلکه متجاوز از هزار سال؟! گفتند: بلی! ولی کاری از دستمان بر نمی‌آید. گفتم: از دستتان بر نمی‌آید که ترک این عیش و عشرت و مسرت‌نماید؟ مرده باد عاشقی که به رنگ معشوق خود نباشد! او آن‌طور گرفتار و در فشار طول انتظار، و شما این‌طور به چهار بالش عیش و عشرت و راحت و مسرت و متکی و سوار! مع ذلک دعوی محبت می‌نمایید. این نه اثر محبت است: «أحسن المقال ما صدقه الفعال (۱۵۹) بهترین گفتار آن است که کردار آن را تصدیق کند». آن جمع که هزاران نفر بودند، حالشان منقلب شده و رفتند.

انقلاب در وادی امن

دیدم خیمه‌ها برچیده و دستگاه‌ها برهم خورده، همه لباس کهنه پوشیده، با سر و پای برهنه آمدند. گفتم: هی بنام غیرت تان را! حال رو به بیت المعمور ایستاده، بخوانید: «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ» (۱۶۰)؛ کسی دعای شخص درمانده و بیچاره را اجابت و گرفتاری و رنجوری او را برطرف می‌سازد؟! به صورت بلند، که بدن‌ها گرم شود و مراد از این مضطرّ خود امام زمان علیه السلام است. کم کم از طرف حبیب بن مظاهر و هادی، این قضیه در وادی السلام منتشر و شورشی و به هم خوردگی پیدا شد و در مجامع اهالی حومه، در موضوع غریبی و بی‌ناصری و شدت اضطراب و طول انتظار امام زمان علیه السلام و حسّ پیدا شدن انتقام در روحيات آنان، نطق‌های آتشین می‌نمودیم. و همچنین در خود وادی السلام و مجامع، خطابه تشکیل داده و خطبا به کرسی خطابه رفتند و نطق‌های بلیغ در آن ادا می‌نمودند. کم کم به توسط خبرهای وصیفه‌ها (خدمت‌گزاران) که از اینجا رفتند و این جوش و خروش اهالی و به هم خوردگی حالشان که در مناظر مبادی عالی و ارواح مکرمه به منزله رژه و پرده سینما مشهود بود، مطلع شدیم که علی بن ابی‌طالب و حضرت زهرا - أمّ الائمه - علیهم السلام با ده نفر از اولاد معصومین شان بر روا شدن این حاجت لب به شفاعت گشوده‌اند، ولی پیغمبر صلی الله علیه و آله متعذر شده بود که هنوز خبیث از طیب و مؤمن از کافر ممتاز نشده، بلکه: «لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا» (۱۶۱)؛ اگر [مؤمنان و کفار] از هم جدا می‌شدند، حتماً کافران را عذاب دردناکی می‌کردیم. و همین آیه است که موجب این همه طول انتظار شده‌است و نعره‌های مان در آن حال به دعا بلند می‌شود: «اللَّهُمَّ فَرج فرجاً عاجلاً - کلمح البصر أو هو أقرب من ذلک یا محمّد یا علی! یا علی! یا محمّد! أنصرانی فإنکما ناصرانی، واکفیانی فإنکما

کافیای (۱۶۲)؛ خداوند، [در امر فرج امام زمان علیه السلام] فرج و گشایش فوری، مانند چشم برهم زدن و یا از آن هم نزدیک‌تر عنایت فرما! ای محمد و ای علی! ای علی و ای محمد! مرا یاری نمایید که شما یاری دهنده من هستید و مرا کفایت نمایید که شما کفایت کننده من هستید». بس که یا محمد و یا علی! یا علی و یا محمد! گفتیم، این دو رئیس را نیز منقلب نمودیم و حضرت زهراعلیها السلام نیز این آتش را دامن می‌زد، مبادی عالیه نیز دست به دعا بلند نمودند، که: «اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَنَا بظهور قائمنا، وانتقم من أعدائنا بنصرة قائمنا وأظهر فيك الخالص حتى يعبدونك في البلاء ولا يشركون بك شيئاً؛ خداوند! با ظهور قائم ما در فرج و گشایش امور شتاب فرما! و با یاری او از دشمنانمان انتقام بگیر! و بندگان خالص خود را ظاهر فرما تا به هنگام بلا و گرفتاری، از عبادت تو، دست نکشند و کسی را شریک تو نسازند». و نزد ما لوحی بود که گفت و شنود هایی که در ملاّ علی می‌شد، در آن لوح کپی می‌شد و ما مطلع می‌شدیم. از حضرت حق خطاب رسید که: «یا محمد! قد أجبْتُ دعوتك، وسأوفى بذلك من قريب؛ ای محمد! درخواست تو را پذیرفتم و به زودی به آن وفا خواهم کرد». پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض نمود: ما راضی بوده‌ایم به رضای تو. «هرچه آن خسرو کند، شیرین بود». ولی بنده ای از بندگان تو وارد مهمانخانه تو شده و با سایر مهمانان بر سر سفره مهمانی نشسته، ولی دست دراز نمی‌کند تا اینکه حاجت شان روا گردد و حاجت شان ظهور مهدی موعود علیه السلام است و چنین می‌گویند: امام زمان و محبوب ما به واسطه مصایب وارده و طول انتظار، عیش و نوش بر او گوارا نیست، پس چطور بر ما گوارا شود؟ و چطور می‌شود او در گریه باشد و ما در خنده و سرور باشیم؟ مرده باد عاشقی که به رنگ معشوق نباشد! و چون در دنیا به این عادت آموخته شده‌اند که هرگاه حوایج و خواهش بزرگی از کریمان داشتند، اگر تا آن حاجت روا نمی‌شد، در سر سفره آن کریم دست دراز نمی‌کردند، آن میزبان کریم آن حاجت را بلا تأمل برمی‌آورد، ولو هرچه بر او سخت و مشکل بود. و معتقدند: «أنت أكرم الأكرمين، وإِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، وموضع حاجات الطالبين وغيث المضطرين، ولا رآد لحكمك ولا مانع من أمرك (۱۶۳)؛ تو بزرگوارترین بزرگواران و بر هر چیز توانا و محلّ حوایج درخواست کنندگان و فریادرس بیچارگانی، هیچ کس نمی‌تواند حکم تو را برگرداند، و یا از فرمانت جلوگیری کند». و ما همچون شتران تشنه که بر آب ورود کنند، در اطراف آن لوح که کلمات پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن کپی می‌شد، ازدحام نموده و از نکات و اشارات آن کلمات فهمیدیم که میل دل پیغمبر صلی الله علیه و آله به طرف ما می‌دود، ولی برای بعضی از ملاحظات وسط ریسمان را گرفته است. امیدواری کلی حاصل نمودیم که شاهد مقصود را به زودی در آغوش در خواهیم آورد، همان‌طور به صورت ازدحام و پهلو زدن و فشار یکدیگر، با صورت‌های برافروخته از خوشحالی، منتظر جواب حق روی آن لوح هستیم که جواب پیغمبر صلی الله علیه و آله را چه خواهد داد؟ و مطمئن هستیم که به نجاح مقصود جواب خواهد داد. چه میل دل پیغمبر صلی الله علیه و آله به این طرف مشهود حق بود و آن بیان پیغمبر صلی الله علیه و آله که قدرت و کرم حق را به جوش می‌آورد، به جز روا کردن حاجت، جوابی برای حق نگذاشت. ولی حقّ متعال مقداری در جواب پیغمبر صلی الله علیه و آله تأمّل و سکوت نمود. گویا تردید در جواب دارد: «کتر دده فی قبض روح عبده المؤمن (۱۶۴)؛ همانند تردید خداوند در گرفتن روح بنده مؤمن خویش» که جواب حبیبش را به «لا» بدهد «و هو یکره مساءته؛ در حالی که خداوند از ناراحت کردن مؤمن کراهت دارد» و یا به «نعم» بدهد و شاید سلسله تقادیر به این زودی مقتضی نشده است.

شورش انتقام

ناگهان جواب حق این‌طور صورت گرفت که: «انتقام ما، از اعدا در برهوت باشد، ما يتصوّر (آنچه به تصویر کشیده شده یا تصوّر می‌شود) در نزد ولیّ ما، حجّة بن الحسن العسکری علیهما السلام مکشوف است و او چندان از تأخیر در انتقام دنیوی نگرانی ندارد و رضای او منوط به رضای ماست، که: «وَمَا تَشَأُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ» (۱۶۵)؛ و تا خدا نخواهد [شما] نخواهید خواست. و اما این

گروه کم استعداد که حوصله شان تنگ شده و مجالسی تشکیل داده و ختم گرفته‌اند - اگرچه درجه‌ای هم حق دارند - که دریای رحمت و غیرت مرا به جوش آورده‌اند، بر من لازم شده است که جبران درد دل آنها را بنمایم که مهمان منند، لذا فوجی از ملائکه را فرستادم که آنها را به سرحد برهوت ببرند و آنها ببینند که بر دشمنان از سختی و عذاب چه می‌گذرد تا دل‌هایشان خنک شود. پس از تمام آن کلمات، به واسطه اختلاف در مشارب (مسلک‌ها) و مذاق (سلیقه‌ها) و آب‌گیری فهم‌ها، قاله‌ها، قاله (منازعه در گفت و گو) و مباحثه در میانشان درافتاد. یکی می‌گفت: ما به سرحد برهوت نمی‌رویم، مگر ما نمی‌دانیم که اجمالاً آنها معدّبند؟ مع ذلک، خدا به ما حق داده است که به دست خودمان قصاص و احقاق حقّ مان را بنماییم. دیگری می‌گفت: باید برویم به سرحد برهوت، تماشا و سیاحتی می‌نمایم و البته برای قلبمان مقداری تشفی حاصل خواهد شد و اگر بالکلیه شفا نیافتیم، بیش از این نباید تعقیب کنیم که مبادا لج کند و آن سرش بالا بیاید، چنان‌که در دنیا از سست عنصری شیعه لج کرده و این قضیه را به تأخیر انداخته. و دیگری می‌گفت: خیر! باید پس از دیدن برهوت، مطلب را تعقیب نمایم، هر چه می‌شود، بشود، ما بیش از این صبر و حوصله نداریم. و علی‌الجملة (خلاصه)، چنان‌قال و قیلی (گفت و گویی) رخ نمود که صد درجه از حَمّام زنانه بدتر بود، و حرف‌ها غالباً مفهوم نمی‌شد و هر چه امر به سکوت و آرامی می‌نمودیم، مفید نبود، تا اینکه فوج آقایان ملائکه وارد شدند با یک جبروت و طمطراقی (شوکتی) که دیده‌ها خیره می‌شد، خصوصاً وقتی که ما را به لباس‌های کهنه و سر و پای برهنه و ژولیده و گرد آلود و ذلیل ملاحظه نمودند، بخصوص مرا که این آتش‌ها همه از گور من بیرون شده بود، از همه خراب‌تر دیدند. آن کبریایی و منّایی شان نسبت به ما اوج گرفت و به نظر حقارت به ما نگریستند؛ همان نظری که در اوّل خلقت به ما داشتند و به آمدن اینها، ثوره (شورش) جماعت فرو نشست. من هم برای رفع اختلاف آرا و وانمود کردن به آقایان ملائکه که بر ما فضلی ندارند، بلکه ما افضل از آنهایم، بدون اعتنا به آنان به منبر رفتم و شروع به خطبه نمودم. آنها تعجب نمودند که من در حضور آنها چه می‌توانم بگویم و از روی بی‌اعتنایی در مجلس نشستند. من هم خواندم: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ، الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ رَبُّ الْعَالَمِينَ، مُجِيبُ دَعْوَةِ الْمُسْتَظْرِينَ، كَاشِفُ الْمَكْرُوبِينَ، رَاحِمُ الْمَسَاكِينِ، أَمَانُ الْخَائِفِينَ، غِيَاثُ الْمُسْتَغِيثِينَ وَوَاضِعُ الْمُتَكَبِّرِينَ؛ بِه نام خداوند رحمت گستر مهربان. ستایش مخصوص خداوندی است که معبودی جز او نیست. هم او که به آشکار و نهان آگاه و رحمت گستر و مهربان و فرمانروای منزّه از هر عیب و سالم از هر آلایش و ایمنی بخش و مراقب بر همه چیز است. خداوند سرافراز و جبار و متکبری که پروردگار جهانیان، اجابت کننده دعای درماندگان، برطرف کننده ناراحتی گرفتاران، ترحم کننده به بیچارگان، ایمنی بخش بیمناکان و دادرس دادخواهان و کوبنده متکبران است». در اینجا آقایان ملائکه به زانو در آمده، نشستند. برای اینکه کلمه آخری شاید درباره آنها بود. «وَالسَّلَامُ وَالصَّلَوةُ عَلٰی أَوَّلِ الْعَدَدِ وَظَلَّ الْوَاحِدَ الْأَحَدَ، فَاتِحَةَ كِتَابِ الْمَوْجُودِ، بِسْمَلَةَ نَوْرِ الْوَجُودِ، الْبَيْتِ الْمَعْمُورِ وَالْكِتَابِ الْمَسْطُورِ، وَآلِهِ الْعَزَّ الْمِيَامِينَ وَسَلَالَةَ النَّبِيِّينَ وَصَفْوَةَ الْمُرْسَلِينَ وَخَيْرَةَ رَبِّ الْعَالَمِينَ، سَيِّمًا ابْنَ عَمِّهِ وَصَهْرَهُ وَوَزِيرَهُ وَخَلِيفَتَهُ وَصَاحِبَ الْعَجَائِبِ وَمُظْهَرَ الْغَرَائِبِ وَمُفَرِّقَ الْكِتَابِ وَاللَّيْثِ الْغَالِبِ، عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ. وَبَعْدَ، وَقَدْ قَالَ عَزَّ مِنْ قَائِلٍ وَجَلَّ مِنْ مُتَكَلِّمٍ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ «وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضُّعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً» (۱۶۶)؛ سلام و درود بر اولین عدد (از مخلوقات) و سایه خداوند یگانه و بی‌همتا، و سرآغاز کتاب وجود و آغاز نور هستی، حقیقت بیت المعمور (کعبه مقدّس) و کتاب نوشته شده (لوح محفوظ، قرآن مجید) و بر آل او که انوار درخشان و سلاله پاک پیامبران، برگزیده فرستادگان الهی و انتخاب شده پروردگار جهانیان به ویژه بر پسرعموی عزیزش و داماد گرامی‌اش و جانشین و خلیفه بر حقش، آنکه دارای امور شگفت‌انگیز و کارهای فوق‌العاده، برهم زن لشکریان کفر است، شیر همیشه پیروز علی بن ابی طالب. بعد از سلام و درود، خداوند گرامی گوینده و سخنور می‌فرماید: به نام خداوند بخشنده بخشایشگر. «ما می‌خواهیم بر مستضعفان زمین منّت نهیم و آنان را پیشوایان و وارثان روی زمین قرار دهیم». «... یا اخوان الصفا و فرسان الهیجاء؛ ای برادران باصفا و قهرمانان میدان نبرد!». و دوست‌داران امامان و هادیان امت!

اهل بیت پیغمبر ما با آنکه ضعیف نبودند، مستضعف شدند و در دنیای جهالت پرور به دست جهّال ظالم، مظلوم بودند و در خانه‌شان را بستند. «اللّٰهُمَّ بَلِّیْ اِنَّهُ عَتَلَ زَنِمًا!» (۱۶۷)؛ خداوندا! بلی شخص جفا پیشه درشت خُلق و زنازاده ای... در خانه دختر پیغمبرتان صلی الله علیه وآله را باز نمود (یعنی آتش زد) و او را بین در و دیوار فشار داد، «حَتَّى ثَبَتَ الْمَسْمَارَ بَيْنَ ثَدْيَيْهَا؛ میخ میان سینه او قرار گرفت». و ریسمان به گردن «جبل اللّٰهُ المتین» انداختند و به قهر و غلبه کشیدند. صدای «هل من ناصر» بلند نمود ولی کسی جوابش را نداد، و همچنین حسین بن علی علیهما السلام رحمت واسعه الهی، یک‌ه تاز میدان عشق نامتناهی، صدا به «هل من ناصر» بلند نمود، ولی کسی جوابش را نداد و حالا صدایش به ما رسیده و البتّه ما باید لیبیک گویان، آنچه از دستمان برآید دریغ نکنیم. و در این استدعایی که از حقّ داریم، دنیا و آخرتی منظور نیست، در دنیا هرچه انتظار کشیدیم، چشم انتظار کور و حسرت روز موعود به گور بردیم، حالا- غیر آن مقصود، مقصود دیگری نداریم و غیر آن روش، روش دیگری نپوییم. کوتاه نظرانی که گفتند: زیاد از مقصود تعقیب نماییم و اصرار نکنیم، مبادا آن سرش بالا بیاید، خیال نموده‌اند این اصرار و الحاح (پافشاری) از یک مخلوق فرومایه است، نه از ربّ کریم. آنان بدانند که کار پاکان را نباید قیاس به نا پاکان نمود. «فإنّه أرحم الرّاحمین، ولا یُرمه إلحاح الملّحین» (۱۶۸)؛ که خداوند مهربان‌ترین مهربان‌هاست و پافشاری اصرار ورزان او را ملول نمی‌سازد. و همچنین گفتار کسانی که گفتند: نباید به تماشای عذاب آنها برویم، چون به او تشفّی کامل حاصل نمی‌شود، زیرا در این هم یک نحوه تمرد و لجاجت با حضرت باری تعالی - عزّ اسمه - است، درست نیست. بلکه باید رفت، آن هم با قوّه و استعداد جنگی تا اگر اجازه جنگ حاصل شد، باید جنگ نمود، چون بنای ما بر این است که در آن سرحدّ بمانیم و دست از مطالبه مقصود برداریم، تا شاهد مقصود را به کف آریم و لو هزاران سال طول بکشد. هر کس از شما چنین عزم ثابت و اراده آهنین و همت عالی دارد، همراه شود، و الاّ از اینجا نباید حرکت کند. او در عوض نفع، بر ضرر ما خواهد بود. دوازده هزار مرد نامی حرکت نمودند، و گفتند که همه ما حاضریم و تا کار به انجام نرسد، به اینجا بر نمی‌گردیم. من هم از منبر پایین آمدم. دریچه خانه باز شد، یک هزار نفر مسلّح و سوار شدند، پرچمی به رئیس شان داده و سفارش نمودم که در هر پستی و بلندی، در حال صعود و هبوط، صدا به «لیبیک و سعدیک» بلند نمایند که گویا «هل من ناصر» آن دو امام غریب و بی‌کس (امیر المؤمنین و سید الشهداء علیهما السلام) را می‌شنوند، که خون‌ها در جوش باشد. و به رئیس ملائکه گفتم که باید صد نفر از ملائکه به همراهی این فوج روانه کنی! آن بیچاره هم غیر از موافقت چاره‌ای نداشت، و با ناگواری و غرغر کردن با خود که معلوم بود براین رفتارهای ما اعتراض دارد و مخالفت رضای حقّ می‌داند بلکه این کار را دیوانگی و از حیّز عقل خارج می‌پنداشت، پیشنهاد مرا پذیرفت. همین‌طور فوجی از پس فوج دیگر با یک صد نفر ملائکه حرکت نمودند، تا آنکه شش فوج به فاصله چندی روانه شدند، و فوج هفتم که مرکب از شش هزار نفر بود، با بقیه ملائکه حرکت نمودیم و خودم علم «نَصْرٌ مِنَ اللّٰهِ وَفَتْحٌ قَرِیبٌ» (۱۶۹)؛ یاری از ناحیه خدا و پیروزی نزدیک است. را به دست گرفتم، و شاکی السلاح (با تمام سلاح و با شوکت و هیبت) با شمشیرهای برهنه به راه افتادم و در هر صعود و هبوطی از نعره‌های «لیبیک» گفتن و شیهه اسب‌ها و تاخت و تاز سوارکاران کأنّه زمین و زمان بر خود می‌لرزید. من و رئیس ملائکه، که در جلوی این سپاه پُر جوش و خروش، دوش به دوش حرکت می‌کردیم، می‌دیدم که آقای رئیس، ساکت و عبوس سر پایین انداخته و در اندیشه و حیرت است و گاهی می‌خواهد حرفی بگوید، باز حرف را می‌خورد و اظهار نمی‌کند و اگرچه من سرّ سويدای (راز پنهان) قلب او را حسّ نموده بودم، ولی پرسیدم: شما را چه می‌شود؟ گفت: من از این رفتار وحشیانه شما، که تا به حال چنین حادثه‌ای در این عالم امنیت توأمأ روی نداده، ترسانم که آتش غضب ربّ بر شما نازل گردد و ما هم در میان شما و به آتش شما بسوزیم. گفتم: شما چرا به آتش بسوزید؟! گفت: جهت آنکه شما را از این کارهای قبیح نهی نکردیم. گفتم: اگر کار ما قبیح است چرا نهی نمی‌کنید؟! گفت: چون مأمور شده‌ایم شما را به سرحدّ برهوت ببریم. گفتم: ما هم که با شما می‌آییم، پس چه چیز مان قبیح است؟ گفت: این هیأت لشکرکشی و فتنه انگیزی تان. گفتم: مگر خدا امر کرده که ما را به غیر این هیأت ببرید؟ گفت: نه! همان قدر که

فرمود: آنها را ببرید. گفتم: مطلق بردن، همه بردن هاست چه پیاده و چه سواره، چه با سلاح و چه بی سلاح، و هکذا إلى آخر أقسام، بردن ها به هر هیأتی و کیفیتی که باشد وهمه اینها مأموریت شماسست و قبیح نخواهد بود، چون خدا امر به قبیح نمی کند. پس اگر جناب عالی ما را از این امور به حقّ نهی می کردید، حکم برخلاف «ما أنزل الله» کرده بودید و مغضوب در گاه الهی می شدید و از این جهت امر به معروف و نهی از منکر بر کسی واجب است که معروف و منکر را بشناسد و بین این دو را از هم امتیاز بدهد و تو هنوز خوب و بد را نشناخته و تمییز نداده‌ای، چطور میتوانستی ما را از کاری نهی و به کاری امر کنی؟ دیدم از آن بزرگواری خود قدری فروتن و کوچک گردید و گفت: لله الحمد که زبان به منع نگشودم. گفتم: مرا غیرتِ نوعی وا می دارد که شما را از این کوچک تر سازم. گفتار تو، که چنین حادثه‌ای تا به حال در این عالم رخ نداده است، این خود قیاس است که همیشه آینده مثل گذشته باید باشد و هیچ تازه‌ای رخ ندهد، زیرا در گذشته روی نداده و: «أول من قاس، إبلیس (۱۷۰)؛ اولین کسی که گرفتار قیاس گردید، ابلیس بود». که هرچه ماده آتشی دارد، مثل آتش نورانی است و هرچه ماده خاکی دارد مثل گل تیره و ظلمانی است و تو خود فهمیدی که قیاس او باطل بود و به همین استبدادش رانده در گاه الله شد. با آنکه در قبال این قیاس باطل تو، صریح قول حقّ است که: «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» (۱۷۱) دیدم آقای ملائکه کوچک تر شد و گفت: یک جهت ترس من این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله صریحاً در جواب حضرت علی علیه السلام فرمود: هنوز خبیث از طیب ممتاز نشده، و تقدیر ظهور، پس از امتیاز و جدایی خوبان و بدان است، چنان که در قصّه حضرت نوح علیه السلام بود، و شما مصرّید که برخلاف تقدیرات الهی که آنچه تقدیر بر تأخیر او رفته، به تعجیل مبدل سازید. به عبارت اُخری آنچه مقدر شده است که فردا ظهور یابد، تو می خواهی که امروز او را به ظهور آری، و این خود واقعاً دعوی خدایی کردن است. گفتم: هر مقدری در این عوالم با سلسله اسباب و عللش تقدیر می شود، یا بدون اسباب؟ گفت: با سلسله اسبابش، چون بدون این، طفره (انتقال جسمی از یک نقطه به نقطه دیگر بدون طی مسافت بین مبدأ و مقصد) و محال است. گفتم: خدا پدرت را رحمت کند! پس همین رفتارها و دعاها و اصرار و جدیت در طلب که از حوادث عجیبه شده است، لعلّ (شاید) از اسباب و مقدرات الهی باشد، چه خطورات و میولات (تمایلات) نفسانی غالباً از اختیار خارج است. گر خدا خواهد که غفّاری کند میل بنده جانب زاری کند بالجمله، إلحاح (اصرار) در دعا و طلب از خداوند، از جمله اسباب بعضی از مقدرات است، که دور را نزدیک و نزدیک را به ظهور می رساند و مانع را برمی دارد و شرایط وجود را حاصل می سازد. و خود إلحاح در دعا نیز از مستحبات است (۱۷۲)، که اگر تأثیری در آن مطلوب نکند، لا اقلّ موجب ثواب خواهد بود. آقای ملائکه قدری از زُمختی، بازتر و از ترشی، شیرین تر و از تیرگی، روشن تر گردیده و رفیق ما شد. خواهی نخواهی گفت: لیکن بُبُوات (خبر دادن از غیب) و الهامات و خطورات رحمانی به بندگان، توسط ملائکه باشد و بدون این صورت نگیرد، چون طفره محال است، و ما از این اخطار و حادثه بی خبریم. گفتم: علاوه بر اینکه آیات آخر سوره بقره، بدون توسط جبرئیل تان بود، آیا شما ما فوق دارید یا نه؟ گفت: بلی، زیاد! که درجات آنان بر ما معلوم نیست. گفتم: این خطورات ماها، لعلّ (شاید) به وسیله مافوق شما باشد و علاوه بر اینها ما از دوستان اهل بیت پیغمبریم، و إلّا در این مقام قرب، راه و جا نداشتیم و از لوازم دوستی، یاری کردن عاشق است معشوق خود را، به هرچه ممکن باشد ولو به زبان دعا، پس چه ایرادی به ما دارید؟ می گوئید: چرا آنها را دوست دارید؟ و یا اینکه چرا به لوازم دوستی عمل می نمایید؟ در این هنگام که لا جواب ماندند، گفتم: موجب این بلند پروازی های شما، همان تجرّد شماسست، چنان که ما هم اگر به آن تجرّد اول باقی بودیم و به موادّ ترابی تعلق نمی گرفتیم، چنین بودیم؛ بلکه مدّعی الوهیت هم می شدیم، چنان که صادق آل محمّد علیهم السلام می فرماید. ولی به طور یقین تصدیق بفرماید که نه هر مجرّدی دانا و بالاتر از مادی باشد. نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست کلاه داری و آیین قیصری داند هزار نکته باریک تر ز مو اینجاست نه هر که سر بتراشد، قلندری

داند

و همین طور با ابّهت و جلال و بزرگواری - حتّی بر این فوج از ملائکه - لئیک گویان می‌رفتیم، تا رسیدیم به پای کوه مرتفعی که اسم آن، «جبل رحمت» و «کوه عرفات» بود. گویا رقیقه آن سوری بود که فرموده است: «فَصْرَبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ، بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ» (۱۷۳)؛ آن‌گاه دیواری میان آنها (مؤمنان و منافقان) زده می‌شود که دری دارد، درونش رحمت است و برونش عذاب. افواج سابق بر ما در پای آن کوه خیمه و خرگاه زده و به انتظار نشسته‌اند. پس از ملاقات و نعره‌های «لئیک» از همه، آن کوه را به تزلزل درآورده و خیمه ما را نیز برپا نمودند و رؤسای افواج سابقه، با ملائکه‌ها که دوازده نفر بودند، با من و رئیس ملائکه که رئیس فوج آخری بودیم، این چهارده نفر، در آن خیمه‌گاه وارد شدیم. پرسیدیم: چرا در پای این کوه ایستادید و صعود نکردید؟! گفتند: اشخاصی ظاهر شدند و ما را مانع شدند، که بر این کوه صعود نکنید، مگر معدودی. «وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسَيَمَاهُمْ» (۱۷۴)؛ و بر اعراف و بلندی‌ها مردانی هستند که هریک از آنان (بهشتیان و جهنمیان) را از سیمایشان می‌شناسند. در این هنگام، رئیس ملائکه چاقویش دسته یافت، فرمودند: و لو شما به ادله مُقِنَعَه (قانع کننده) ما را ساکت نمودید، چون اهل استدلال نیستیم، ولی رضای حق را به این رفتار شما کشف نکرده‌ایم و دور نیست که توقیف شما در اینجا متعقّب به شکنجه و عذاب گردد، و ما هم در میان شما گرفتار گردیم. وی این کلمات را با رنگ پریده و بدن لرزان ادا نمود که باقی اهل مجلس را نیز به وحشت و اضطراب انداخت و من ترسیدم که اگر این راز از پرده بیرون افتد، شاید شیرازه لشکر از هم بپاشد؛ رو به رؤسای افواج نمودم و گفتم: این کمیسیون سرّی است. گفت و گوها بیرون نرود. پس از آن رو به رئیس ملائکه تبسّمی نموده و گفتم: شما چقدر ساده‌لوح و سبک وزن هستید که این اوهام بر شما چیره شده، برخیزید تا در اطراف و کنار و گوشه اردوگاه بگردیم، که هم تفرّجی کرده باشیم و از حالات افراد فوج اطلاع یابیم و جغرافیای این کوه را نیز بدانیم، و هم اینکه علت توقیف ما در اینجا معلوم گردد، تا شاید آقای رئیس از وحشت درآید و به گمان‌های خود که اسم آنها را کشف گذارده، اتکال نفرماید و باعث اضطراب دیگران نگردد. قدم زنان به خیمه‌ای نزدیک شدیم که مشغول اصلاح اسلحه خود بود و با زمزمه می‌خواند: منتظران را به لب آمد نفس ای به تو فریاد، به فریاد رس و از خیمه دیگر زمزمه شنیدم: ما همه موریم، سلیمان تو باش ما همه جسمیم، بیا جان تو باش تا رسیدیم به پشت دو خیمه که از رفقای نجف من بودند و زمزمه شان به اشعار من بود. یکی می‌گفت: أليس الليل لا انتظار طلوع بدر؟ وهل ينقضى ليلي لطالعه الفجر؟ آیا شب در انتظار طلوع ماه نیست؟ و آیا شب من با طلوع فجر به پایان می‌رسد؟ و گویا دیگری جواب می‌داد: بلی صبحها فجر عسی أن تنفسا ببارقه غرآء صاحبه العصر آری! صبح سپیده (فجر) دمیده می‌شود و امید است که با درخشش نور خود صاحب عصر را آشکار کند! و من از کلمه‌های گرم آنان مشعوف و بشّاش (بسیار خوشحال و گشاده رو) می‌شدم و نگاه‌های افتخار آمیزی بر آقای ملائکه می‌نمودم، تا آنکه در گردش خود رسیدیم به روی تلی (تپه‌ای) که صد قدمی دور از اردوگاه بود، و از روی آن تلّ نظر کردیم، دیدیم سراسر افق شرق را ابر سیاه متراکمی فرا گرفته است و از آن ابر، برق و تیر شهابها، به اشکال مختلفه و حرکات متشّته (پراکنده) چنان ریزش دارد که گویا افق یک پارچه آتش شده، و غرّش‌های سختی از آن ابر به گوش ما می‌رسید. آقای ملائکه که نظرش به آن مأموریت و ویلا افتاد، گفت: «لا حول ولا قوه إلا بالله؛ هیچ تحرّکی و نیرویی نیست مگر به خدا». گفتم: در آنجا چه خبر است؟ گفت: آن هوای برهوت است، و آن ریزش تیر شهابها است که به صورت نیزه و شمشیر و خنجر و عمود بر دشمنان آل محمد علیهم السلام ریزش دارد، و آنها صورت لعن‌هایی است که مؤمنین بر آنها می‌کنند، و إلّا اصل عذاب و انتقام الهی در زمین است که مانند کوره حدّادان (آهن‌گران) سرخ و در تابش است، علاوه بر گزندگان و درندگان آتشی که در آنجا موجود، و نهرهایی که از مس گداخته در آنجا در جریان است. و ما می‌دیدیم که آن تیر شهابها به هریک از آنها که اصابت می‌کرد، از ابدان آنها می‌گذشت و به دیگران اصابت می‌نمود و هکذا هلمّ جرّاً (به همین صورت تا آخر) و اگر احیاناً به زمین می‌خورد دوباره بلند شده، به چند نفر دیگر اصابت می‌کرد. و اگر کسی از مقابل آنها فرار

می‌کرد، آن شهاب او را تعاقب می‌نمود، کأنه هدف خود را می‌شناخت و شعور داشت. كما قيل: «وَإِنَّ الدَّارَ الآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ» (۱۷۵)؛ به راستی که سرای آخرت، سرای زندگانی است. و دیده می‌شود که آن آدم‌ها بی‌اختیار بلند می‌شوند و به زمین می‌خورند، مانند دانه‌های سپند در تاوه داغ که به یک جا قرار و آرام نداشتند و ناله و فریاد آنها مانند صدای سگ که به گوش ما می‌رسید و این منظره بسی موجب مسرت و چشم روشنی من شده بود. اعلان دادیم که خیمه مرا بر روی همین تلّ و تمام اردو نیز خیمه‌های خود را در اطراف این تلّ بزنند و تماشای این منظره خوشایند را بنمایند که خوب مسرت آور است. همگی می‌آمدند و خوشحال می‌شدند و اظهار شادمانی می‌نمودند و کف می‌زدند و هلهله می‌کردند. «فَرِحِينَ بِمَا آتَيْهُمْ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ» (۱۷۶)؛ آنها به خاطر تفضل‌هایی که خداوند به ایشان عطا فرموده، خوشحالند. و چون آقای ملائکه فرمودند: این تیر شهاب‌هایی که بر دشمنان ریزش دارد، اثر لعن‌های مؤمنین است». به لشکر امر نمودیم که دشمنان اهل بیت را لعن نمایند و خود مخلص نیز برای تذکار و تعلیم (یادآوری و آموزش) جلو افتادم و گفتم: «اللَّهُمَّ خُصِّصْ أَنْتَ أَوَّلَ ظَالِمٍ بِاللَّعْنِ مَنِّي وَابْدَأْ بِهِ أَوَّلًا تَمَّ الثَّانِي وَالثَّلَاثُ وَالرَّابِعُ. اللَّهُمَّ الْعِنَ يَزِيدُ خَامِسًا، وَالْعِنَ عَيْدُ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ وَابْنِ مَرْجَانَةَ وَعَمْرُ بْنُ سَعْدٍ وَشَمْرَاءُ، وَآلُ أَبِي سَفِيَانَ وَآلُ زِيَادٍ وَآلُ مَرْوَانَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» (۱۷۷)؛ خداوند! اولین ظالم را مخصوصاً مشمول لعنت من بگردان! و نخست اولی و آن‌گاه دومی و سومی و چهارمی را لعنت کن! و یزید را نیز - که پنجمین آنهاست - لعنت کن! بر عیید الله بن زیاد و پسر مرجانه و عمر بن سعد و شمر و خاندان ابی‌سفیان و خاندان زیاد و خاندان مروان تا روز قیامت لعنت فرست!». و تمام لشکر در صف ایستاده، به این دو طور لعن مشغول شدند و صداها را به لعن بلند می‌نمودند و دیده می‌شد در ساحت برهوت که به آن تیر شهابها، میلیون میلیون افزوده شد و دود و غبار؛ و عرصه آنجا را تیره و تار نمود. و چنان شدت نمود که اگر شهاب به یکی اصابت می‌نمود، وی را از زمین بلند می‌کرد و در این میان شهاب‌های دیگر نیز به او اصابت می‌نمود. از اصابت یکی به طرف مشرق و دیگری به طرف مغرب و از سوم به شمال، و از چهارم به جنوب، و گاهی به فوق و گاه به تحت، همچون گویی در بین چوگان‌های مختلف، حیران و سرگردان و در میان فضا می‌بود؛ تا پس از مدّتی به زمین می‌رسید. و از شدت شوق، لشکر بر اوراد (اذکار لفظی) و لعن می‌افزودند تا به حدّی که دهانها خشک و زبان‌ها کند می‌گردید و بدن‌های آنان کباب می‌شد و همچون پنجره سوراخ سوراخ می‌شد. با این همه، لوعه (سوزش) دلشان ساکن نمی‌شد و قریر العین نمی‌شد (چشمشان روشن نمی‌شد، خوشحال نمی‌شدند) چه آخر درجه حصول انتقام و آرامی و خنک شدن دل مظلوم، به مردن ظالم و بیرون شدن او از دار هستی است، چنان‌که در دنیا خنک شدن دل مظلوم، بیرون کردن ظالم از صفحه دنیا بود و اینکه از نظر نیست گردد، ولی مردن و نیست شدن از عالم آخرت شاید ممکن نباشد، چه حیات آنجا ذاتی است، ولو بدن آنها کباب و سوراخ گردد، چنان‌که فرموده است: «وَإِنَّ الدَّارَ الآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ» (۱۷۸)؛ به راستی که تنها سرای آخرت سرای زندگانی است. «كُلَّمَا نَضَا جَبَّتْ جُلُودُهُمْ بَدَلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا» (۱۷۹)؛ هرگاه پوست‌های نشان بریان گردد و بسوزد پوست‌های دیگری به جای آن قرار می‌دهیم. ما رؤسای افواج که هفت نفر بودیم، با هفت نفر رؤسای ملائکه، در خیمه من جمع شده و بنای مشورت نهادیم که چه کنیم که انتقام کلی حاصل شود و دل‌ها از جوش و خروش ساکن و آرام گیرد و با این محاربه معنوی که پیش گرفته‌ایم دل‌ها خنک شود. علاوه بر این، دل امام زمان علیه السلام که قلب عالم امکان است در جوش و خروش است و پر از اندوه و حزن می‌باشد، و شیعیان که پروانه آن شمع و شاخ و برگ آن درختند نیز از غصّه و حزن بیرون نروند، که: «شيعتنا خلّقوا من فاضل طينتنا، وعُجِنوا بماء ولايتنا، يفرحون لفرحنا ويحزنون لحزننا» (۱۸۰)؛ شیعیان ما از باقی مانده سرشت و خمیرمایه ما آفریده شده و با آب ولایت ما عجین گردیده‌اند، (لذا) به هنگام خوشی ما خوشحال، و هنگام اندوه ما غمناک و اندوهناک می‌شوند. بعضی گفتند: خوب است وارد برهوت شده و با اسلحه سرد آنها را قطعه قطعه کنیم و لو نمیرند، چون به دست خود زده‌ایم، شاید دل‌مان خنک شود. آقای ملائکه گفت: به یقین معلوم است که آن عذابی که دارند، اشدّ (سخت‌تر) از کشتار شماست. علاوه بر این، اجازه دخول در برهوت برای شما نیامده است. دیگری گفت: علاوه بر این، با دخول ما در برهوت عذاب از

آنها برداشته می‌شود، زیرا چنان‌که مؤمن از آتش جهنم ترسان است، آتش بیش از او از مؤمن ترسان است، پس دخول ما در برهوت برای تعذیب آنان، باعث رفع عذاب از آنهاست و این نقض غرض است. من گفتم: سبب و باعث جوش و جگر خونی ما، جوش و خروش و اندوه‌گینی امام زمان‌علیه السلام است. تا دل او خنک و خالی نگردد، محال است دل ما خنک شود، چون دل شیعه پابند دل اوست. باید فکری نمود که او را از انتظار بیرون نمود، و این به غیر از دعا و التماس از خدا که اذن خروج به او بدهد، چاره‌ای ندارد. ما باید با جدّیت تمام از چاره ساز بیچارگان بخواهیم که درد ما را چاره کند.

طلب فرج و گشایش

همه این رأی را پسندیدند، به جز ملائکه که سکوت نمودند. در این هنگام جمعی از لشکر آمدند که: بدون استعمال سیف و سنان (شمشیر و تیر) دل‌های ما خنک نمی‌شود. گفتم: بروید همه را اعلام کنید که در صف شوند، رو به طرف بیت المعمور که تعجیل ظهور را باید از خدا بخواهیم، تا دردهای ما به ظهور دوا شود. رأی اهل حلّ و عقد (صاحب‌نظران) بر این قرار گرفته است، و دعای فرج در آخر الزمان از افضل دعاها است. خودمان هم برخاستیم، رفتیم به جلوی صفوف ایستاده و دست‌های گدایی را بلند نموده و خواندیم: «اللّهُمَّ عَظَمِ الْبَلَاءَ، وَبَرِحِ الْخَفَاءَ، وَانْكَشِفِ الْغَطَاءَ، وَضَاقَتِ الْأَرْضُ وَمُنِعَتِ السَّمَاءُ (۱۸۱)؛ خدایا! گرفتاری بزرگ و امور پنهانی آشکار شده و پرده بر کنار رفته و زمین بر ما تنگ آمد و آسمان رحمتش را از ما دریغ می‌دارد». و از «اراضی» دل‌های مؤمنین را اراده کردیم و از «سماء» درگاه حضرت إله را قصد نمودیم، نسبت به مقصودی که داشتیم، چون در آن عالمی که ما بودیم، غیر از این نمی‌شد. «وإلیک یاربّ المشتکی وعلیک المَعْوَلُ فی الشّدّة والرّخاء. اللّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ أُولَی الْأَمْرِ الْمَدِیْنِیْنَ فَرَضْتَ عَلَیْنَا طَاعَتَهُمْ، وَعَزَفْتَنَا بِذَلِکَ مِنْزِلَتَهُمْ، فَفَرِّجْ عَنَّا وَعَنْهُمْ فَرَجًا عَاجِلًا قَرِیبًا کَلِمَاحَ الْبَصْرِ، أَوْ هُوَ أَقْرَبُ مِنْ ذَلِکَ. یا مُحَمَّدُ یا عَلِیُّ، یا عَلِیُّ یا مُحَمَّدُ! أَنْصِرَانِی فَاِنْکَمَا نَاصِرِی، وَاکْفِیَانِی فَاِنْکَمَا کَافِیَانِی. یا مَوْلَی یا صَاحِبِ الزَّمَانِ! الْغَوْثُ الْغَوْثُ الْغَوْثُ، الْعَجَلُ الْعَجَلُ الْعَجَلُ، الْوَفَاءُ الْوَفَاءُ الْوَفَاءُ (۱۸۲)؛ ای پروردگار ما! تنها به تو شکوه می‌کنیم و در هر سختی و آسانی بر تو اعتماد داریم. خدایا! پس بر محمد و آل محمد درود فرست، همان صاحبان فرمان (خداوند) که اطاعت از آنان را بر ما واجب کرده و بدین وسیله مقام آنان را به ما شناسانده‌ای، پس برای ما و آنان فرج و گشایش فوری، همانند چشم برهم زدن و یا نزدیک‌تر از آن عنایت فرما! ای محمد و ای علی! ای علی و ای محمد! مرا یاری نمایند که شما یاری دهنده من هستید و مرا کفایت نمایند که شما کفایت کننده من هستید. ای مولای ما، ای صاحب الزمان! به فریاد ما برس! به فریاد ما برس! به فریاد ما برس! خیلی سریع، خیلی سریع، خیلی سریع! به عهد خود وفا نما، وفا، وفا!». و ضمیمه نمودیم: «اللّهُمَّ، أَخْرِجْنِی مِنْ قَبْرِی مُؤْتَرًّا کَفْنِی، شَاهِرًا سِیْفِی، مَجْرَدًا قَتَاتِی، مَلِئِیًّا دَعْوَةَ الدَّاعِی فِی الْحَاضِرِ وَالْبَادِی (۱۸۳)؛ خداوند! مرا از قبر بیرون آور در حالی که کفن به کمر بسته‌ام و با شمشیر کشیده و نیزه برافراشته دعوت کسی (امام زمان) را که (مردم را به سوی تو) فرا می‌خواند، لئیک گویم». صفوف را به حال دعا ترک نمودیم! و چند نفری به تلفن خانه که در لوح آنجا بود رفتیم، تا صور گفت و گوی ملاً اعلی را ببینیم و بشنویم و بدانیم که پیغمبر و علی و اولادش علیهم السلام در چه حالند؟ دیدیم که پیغمبر و علی و اهل بیت شان علیهم السلام نیز در صف شده‌اند و دست‌ها به دعای فرج بلند است و در عقب سر آنها صفوف انبیا و مرسلین و کزوبین و ملائکه مقرّبین، همه به دعا ایستاده‌اند که حدّ و حصر ندارد. فهمیدیم کمیسیون شور ما و بالاخره اتحاد آرای ما بر دعای فرج نیز به اشاره باطنی ملاء اعلا بوده که جنبش این سایه، از آن شاخ گل است. گفتم: البتّه در صفحه دنیا نیز تأثیر نموده، چون نظر نمودیم دیدیم که حضرت حجّت‌علیه السلام نیز با خواصّ اصحابش در سر کوهی دست به دعا بلند نموده‌اند و در شهرها و بلاد اسلامی، در مساجد و غیر آن، مجامع مؤمنین - کم و یا زیاد - منعقد شده، مشغول دعا و ختم «أَمَّنْ یُجِیْبُ الْمَضْطَرَّ» (۱۸۴)؛ یا چه کسی دعای شخص بیچاره و درمانده را اجابت می‌کند؟ هستند. در صحراها نیز حیوانات دزنده و چرنده و پرنده، جوخه جوخه، اجتماعاتی دارند و هر یک به زبان خود از طول انتظار فرج ناله

می‌کنند. پس از دیدن این مناظر، امیدواری کلی حاصل شد، به نیل مقصود و حصول فرج. به تلفنچی سفارش شد، چنانچه بشارتی رسید اطلاع دهد. برگشتیم به نزد صفوف دعا، دیدیم حال انقلابی رخ داده، بعضی به حال گریه با لب‌های خشکیده دست به دعا برداشته و حیرت‌زده ایستاده‌اند و بعضی جامه بر تن چاک زده و بی‌خود افتاده‌اند. گفتم: برخیزید و هوشیار شوید! که امیدواری حاصل شد. سپس ما را به تلفن‌خانه خواستند. رفتیم، گوشی را گرفتیم و شنیدیم که از طرف دنیا و خانه کعبه صدای جان‌فزا و دلخراش امام زمان علیه السلام بلند است: «ألا- یا أهل العالم! أنا الإمام المنتظر. ألا وإنّ جدی الحسین قُتل عطشاناً؛ هان ای اهل جهانیان! من همان امام منتظر هستم. آگاه باشید که جدّم حسین علیه السلام با لب تشنه کشته شد. برگشتیم به اردوگاه و شنیدیم که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: هر کس دوست دارد که در رکاب فرزندم از دشمنان انتقام بگیرد، با همان شمشیرهای برهنه که در دست دارند رجعت کنند و سر از قبور خود برآرند که: «فقد جاء الحقّ وزهق الباطل إنّ الباطل كان زهوقاً» (۱۸۵)؛ هر آینه حقّ آمد و باطل نابود شد، همانا باطل نابود شدنی است. به گوش هوش ز هاتف نگر چه مژده رسید شب فراق گذشت و نسیم وصل دمید به بو تراب خبر آمد، ای غبار آلود! ظهور جان جهان شد، جهان همی آسود «وقد مضت جولة الباطل وطلعت دولة الحقّ؛ قطعاً دوره جولان باطل سپری شد و دوران ظهور دولت حقّ فرا رسید».

فهرست منشورات مسجد مقدّس جمکران

۱ قرآن کریم / چهار رنگ - گلاسه رحلی خط نیریزی / الهی قمش‌ای ۲ قرآن کریم / چهار رنگ - رحلی خط نیریزی / الهی قمش‌ای ۳ قرآن کریم / وزیر خط نیریزی / الهی قمش‌ای ۴ قرآن کریم / وزیر (با ترجمه) خط عثمان طه / الهی قمش‌ای ۵ قرآن کریم / وزیر (بدون ترجمه) خط عثمان طه ۶ کلیات مفاتیح الجنان / وزیر خط افشاری / الهی قمش‌ای ۷ کلیات مفاتیح الجنان / جیبی خط افشاری / الهی قمش‌ای ۸ کلیات مفاتیح الجنان / نیم جیبی خط افشاری / الهی قمش‌ای ۹ منتخب مفاتیح الجنان / جیبی خط افشاری / الهی قمش‌ای ۱۰ منتخب مفاتیح الجنان / نیم جیبی خط افشاری / الهی قمش‌ای ۱۱ ارتباط با خدا واحد تحقیقات ۱۲ آئینه اسرار حسین کریمی قمی ۱۳ آخرین خورشید پیدا واحد تحقیقات ۱۴ آقا شیخ مرتضای زاهد محمد حسن سیف اللهی ۱۵ آیین انتظار (مختصر مکیال المکارم) واحد پژوهش ۱۶ از زلال ولایت واحد تحقیقات ۱۷ امامت، غیبت، ظهور واحد پژوهش ۱۸ امامت و غیبت از دیدگاه علم کلام علم الهدی / واحد تحقیقات ۱۹ امام رضاعلیه السلام در رزمگاه ادیان سهراب علوی ۲۰ انتظار بهار و باران واحد تحقیقات ۲۱ انتظار و انسان معاصر عزیز الله حیدری ۲۲ اهمیت اذان و اقامه محمد محمدی اشتهاردی ۲۳ با اولین امام در آخرین پیام حسین ایرانی ۲۴ بامداد بشریت محمد جواد مروّجی طبسی ۲۵ پرچمدار نینوا محمد محمدی اشتهاردی ۲۶ پرچم هدایت محمد رضا اکبری ۲۷ تاریخ پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله / دو جلد شیخ عباس صفایی حائری ۲۸ تاریخ امیر المؤمنین علیه السلام / دو جلد شیخ عباس صفایی حائری ۲۹ تاریخ سید الشهداء علیه السلام شیخ عباس صفایی حائری ۳۰ تاریخچه مسجد مقدس جمکران / فارسی واحد تحقیقات ۳۱ تاریخچه مسجد مقدس جمکران / عربی واحد تحقیقات ۳۲ تاریخچه مسجد مقدس جمکران / انگلیسی واحد تحقیقات ۳۳ تاریخچه مسجد مقدس جمکران / اردو واحد تحقیقات ۳۴ تجلیگاه صاحب الزمان علیه السلام سید جعفر میرعظیمی ۳۵ جلوه‌های پنهانی امام عصر علیه السلام حسین علی پور ۳۶ چهارده گفتار ارتباط معنوی با حضرت مهدی علیه السلام حسین گنجی ۳۷ چهل حدیث / امام مهدی علیه السلام در کلام امام علی علیه السلام سید صادق سیدنژاد ۳۸ حضرت مهدی علیه السلام فروغ تابان ولایت محمد محمدی اشتهاردی ۳۹ حکمت‌های جاوید محمد حسین فهیم‌نیا ۴۰ ختم سوره‌های یس و واقعه واحد پژوهش ۴۱ خزائن الاشعار (مجموعه اشعار) عباس حسینی جوهری ۴۲ خورشید غایب (مختصر نجم الثاقب) رضا استادی ۴۳ خوشه‌های طلایی (مجموعه اشعار) محمد علی مجاهدی (پروانه) ۴۴ دار السلام شیخ محمود عراقی میثمی ۴۵ داستان‌هایی از امام زمان علیه السلام حسن ارشاد ۴۶ داغ شقایق (مجموعه اشعار) علی مهدوی ۴۷ در جستجوی نور صافی، سبحانی، کورانی ۴۸ در

کربلا- چه گذشت؟ (ترجمه نفس المهموم) شیخ عباس قمی / کمره‌ای ۴۹ درمان طبیعی بیماری‌ها علیرضا صدری ۵۰ دلشده در حسرت دیدار دوست زهرا قزلقاشی ۵۱ رسول ترک محمدحسن سیف‌اللهی ۵۲ روزه‌هایی از عالم غیب سید محسن خزازی ۵۳ زیارت ناحیه مقدسه واحد تحقیقات ۵۴ سحاب رحمت عباس اسماعیلی یزدی ۵۵ سرود سرخ انار الهه بهشتی ۵۶ سقا خود تشنه دیدار طهورا حیدری ۵۷ سیمای مهدی موعودعلیه السلام در آئینه شعر فارسی محمد علی مجاهدی (پروانه) ۵۸ سیمای امام مهدی‌علیه السلام در شعر عربی دکتر عبد‌اللهی ۵۹ ظهور حضرت مهدی‌علیه السلام سید اسد‌الله هاشمی شهیدی ۶۰ عریضه‌نویسی سید صادق سیدنژاد ۶۱ عطر سیب حامد حجّتی ۶۲ عقد الدرر فی أخبار المنتظرعلیه السلام / عربی المقدس الشافعی ۶۳ علی‌علیه السلام مروارید ولایت واحد تحقیقات ۶۴ علی‌علیه السلام و پایان تاریخ سید مجید فلسفیان ۶۵ فدک ذوالفقار فاطمه‌علیها السلام سید محمد واحدی ۶۶ فرهنگ اخلاق عباس اسماعیلی یزدی ۶۷ فرهنگ تربیت عباس اسماعیلی یزدی ۶۸ فوز اکبر محمد باقر فقیه‌ایمانی ۶۹ کرامات المهدی‌علیه السلام واحد تحقیقات ۷۰ کرامت‌های حضرت مهدی‌علیه السلام واحد تحقیقات ۷۱ کمال الدین و تمام النعمه (دو جلد) شیخ صدوق‌رحمه الله / منصور پهلوان ۷۲ کهکشان راه نیلی (مجموعه اشعار) حسن بیاتانی ۷۳ گردی از رهگذر دوست (مجموعه اشعار) علی اصغر یونسیان (ملتجی) ۷۴ گفتمان مهدویت آیت‌الله صافی گلپایگانی ۷۵ گنجینه نور و برکت، ختم صلوات مرحوم حسینی اردکانی ۷۶ مشکاة الانوار علامه مجلسی‌رحمه الله ۷۷ مفرد مذکر غائب علی مؤذنی ۷۸ مکیال المکارم (دو جلد) موسوی اصفهانی / حائری قزوینی ۷۹ منازل الآخرة، زندگی پس از مرگ شیخ عباس قمی‌رحمه الله ۸۰ منشور نینوا مجید حیدری فر ۸۱ مهدی‌علیه السلام تجسم امید و نجات عزیز‌الله حیدری ۸۲ مهدی منتظرعلیه السلام در اندیشه اسلامی العمیدی / محبوب القلوب ۸۳ مهدی موعودعلیه السلام، ترجمه جلد ۱۳ بحار - دو جلد علامه مجلسی‌رحمه الله / ارومیه‌ای ۸۴ مهر بیکران محمد حسن شاه‌آبادی ۸۵ میثاق منتظران (شرح زیارت آل‌یس) سید مهدی حائری قزوینی ۸۶ ناپیدا ولی با ما / فارسی واحد تحقیقات ۸۷ ناپیدا ولی با ما / انگلیسی واحد تحقیقات ۸۸ ناپیدا ولی با ما / بنگالا واحد پژوهش ۸۹ ناپیدا ولی با ما / ترکی استانبولی واحد پژوهش ۹۰ نجم الثاقب میرزا حسین نوری‌رحمه الله ۹۱ نشانه‌های ظهور او محمد خادمی شیرازی ۹۲ نشانه‌های یار و چکامه انتظار مهدی‌علیزاده ۹۳ نهج البلاغه / وزیری سید رضی‌رحمه الله / محمد دشتی ۹۴ نهج البلاغه / جیبی سید رضی‌رحمه الله / محمد دشتی ۹۵ و آن‌که دیرتر آمد الهه بهشتی ۹۶ وظایف منتظران واحد تحقیقات ۹۷ ویژگی‌های حضرت زینب‌علیها السلام سید نور الدین جزائری ۹۸ هدیه احمدیه / جیبی میرزا احمد آشتیانی‌رحمه الله ۹۹ هدیه احمدیه / نیم‌جیبی میرزا احمد آشتیانی‌رحمه الله ۱۰۰ یاد مهدی‌علیه السلام محمد خادمی شیرازی ۱۰۱ یار غائب از نظر (مجموعه اشعار) محمد حجّتی ۱۰۲ ینابیع الحکمة / عربی - پنج جلد عباس اسماعیلی یزدی جهت تهیه و خرید کتابهای فوق، می‌توانید با نشانی: قم - صندوق پستی ۶۱۷، انتشارات مسجد مقدس جمکران مکاتبه و یا با شماره‌های ۷۲۵۳۳۴۰، ۷۲۵۳۳۷۰ - ۰۲۵۱ تماس حاصل فرمایید.

پی‌نوشت‌ها

(۱) قریه خسرویه یا خروه در چهل کیلومتری شهر قوچان از بخش فاروج و دهستان مایوان است و ۷۲۰ نفر جمعیت دارد. (۲) سوره ذاریات، آیه ۵۶. (۳) سوره نمل، آیه ۶۲. (۴) سوره غافر، آیه ۶۰. (۵) نقل از جغرافیای تاریخی قوچان، صفحه ۷۰. (۶) جغرافیای تاریخی قوچان، صفحه ۷۹. (۷) اشاره است به احادیث متعدّد در این موضوع، از آن جمله در روایتی آمده: «کان رسول‌الله صلی الله علیه و آله کثیراً ما یوصی أصحابه بذكر الموت، فيقول: «أكثرُوا ذكر الموت، فإنّه هادم اللذات، حائل بینکم و بین الشهوات؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله بسیار اصحاب خود را به یاد کرد مرگ سفارش می‌نمود و می‌فرمود: بسیار از مرگ یاد کنید، زیرا یاد مرگ از بین برنده لذت‌ها، و حائلی میان شما و تمایلات نفسانی می‌باشد». بحار: ج ۶، ص ۱۳۲، روایت ۳۰. (۸) برزخ، که در لغت به معنای «حایل میان دو چیز» است، در اصطلاح قرآنی و روایی به عالم قبر که میان دنیا و آخرت قرار گرفته، گفته می‌شود. و اصل

این اصطلاح از آیه ۱۰۰ سوره مؤمنون، گرفته شده که می‌فرماید: «وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ» و از پشت سر آنان، تا روزی که برانگیخته می‌شوند [قیامت] عالم دیگری حائل خواهد بود. ۹) اشاره به روایت معروف: «الْتَّاسِ نِيَامُ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهَوْا؛ مردم همه در خواب هستند، وقتی می‌میرند، بیدار می‌شوند». این حدیث از رسول اکرم و امیرالمؤمنین علیهما السلام نقل شده است. رجوع شود به بحار، ج ۴، ص ۴۲؛ ج ۶، ص ۲۷۷؛ ج ۵۰، ص ۱۳۴. ۱۰) سوره ق، آیه ۲۲. ۱۱) اصول مطالبی که مؤلف محترم از لحظه مرگ تا «آشنایی با هادی» ذکر نموده، از روایات متعددی که در ابواب احوال عالم برزخ در جوامع روایی مطرح است، اقتباس شده است. برای نمونه به دو روایت که از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده، بسنده و از ارجاع مکرر به احادیث خودداری می‌کنیم: ۱. سوید بن غفله می‌گوید که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «هنگامی که انسان در آخرین روز از روزهای دنیا و اولین روز از روزهای آخرت قرار می‌گیرد، اموال و فرزندان و اعمال او در نظرش مجسم می‌گردد. او رو به اموالش کرده می‌گوید: به خدا سوگند، من بسیار به تو علاقه‌مند و حریص بودم، اینک چه چیزی نزد تو دارم؟ مال می‌گوید: تنها کفنت را از من بگیر. آن‌گاه رو به فرزندانش نموده و می‌گوید: به خدا سوگند، من بسیار به شما محبت داشتم و از شما حمایت می‌کردم، اینک چه چیزی نزد شما دارم؟ فرزندان می‌گویند: ما تنها تو را به سوی قبرت می‌بریم و در آن خاک می‌کنیم. آن‌گاه رو به عملش می‌کند و می‌گوید: به خدا سوگند، من نسبت به تو بسیار بی‌میل بودم و تو بسیار بر من سنگین و سخت بودی، اینک چه چیزی نزد تو دارم؟ عمل می‌گوید: من در قبر و نیز در روز محشر که زنده و محشور می‌شوی، همراه تو خواهم بود تا اینکه من و تو در نزد پروردگارت حضور پیدا کنیم». حضرت افزود: «اگر وی دوست خدا باشد، عمل او به صورت شخصی خوشبوتر و نیک منظر تر و آراسته تر از همه نزد او می‌آید و می‌گوید: بشارت باد تو را به راحتی و نعمت و بهشت نعیم [= از مراحل اعلای بهشت] و خوش آمدی! وی می‌گوید: تو کیستی؟ آن شخص پاسخ می‌دهد: من عمل صالح تو هستم که با تو از دنیا به سوی بهشت کوچ می‌کنم». آن‌گاه حضرت فرمود: «میت، کسی که او را غسل می‌دهد می‌شناسد، و تشییع کنندگانش را سوگند می‌دهد که او را زودتر ببرند. وقتی در قبر گذاشته می‌شود، دو فرشته مخصوص قبر در حالی که موهای بدنشان به زمین کشیده می‌شود و با گام‌های شان زمین را می‌شکافند و صدایشان بسان آذرخش (رعد و برق) بلند غرّش، و چشم‌هایشان مانند برق گذر است، نزد او می‌آیند و به او می‌گویند: پروردگارت کیست؟ دینت چیست؟ پیامبرت کیست؟ وی می‌گوید: پروردگارم خداوند، دینم اسلام و پیامبرم حضرت محمد صلی الله علیه و آله است. آن‌گاه آن دو به وی می‌گویند: خداوند تو را در آنچه که دوست می‌داری و می‌پسندی استوار گرداند». و حضرت فرمود: «این است معنای فرمایش خداوند که می‌فرماید: «يُبَيِّنُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ»؛ خداوند، کسانی را که ایمان آورده‌اند با گفتار و اعتقاد ثابت در زندگانی دنیا و در آخرت استوار می‌گرداند. [سوره ابراهیم، آیه ۲۷]. سپس آن دو فرشته به اندازه دید او قبرش را برای او وسیع می‌گردانند، بعد از قبر دری به بهشت برای او می‌کشایند، آن‌گاه به او می‌گویند: چشم روشن بخواب، بسان خواب جوانی که در ناز و نعمت باشد». آن‌گاه حضرت فرمود: «زیرا خداوند می‌فرماید: «أَضْرِبْ حَابُ الْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُّسْتَقَرًّا وَأَحْسَنُ مَقِيلًا»؛ در آن روز بهشتیان در بهترین جایگاه و نیکوترین استراحتگاه قرار دارند. [سوره فرقان، آیه ۲۴]. سپس حضرت فرمود: «و اگر میت دشمن خدا باشد، زشت‌ترین مخلوق خدا از لحاظ هیئت و منظر و بدبو ترین خلائق نزد او می‌آید و می‌گوید: بشارت باد تو را به غذای مهیایی که آب داغ و سوخته شده با آتش جهنم است، او نیز کسی که او را غسل می‌دهد می‌شناسد و تشییع کنندگانش را سوگند می‌دهد که او را نگاه دارند. هنگامی که در قبر گذاشته می‌شود، دو [فرشته] امتحان کننده قبر نزد او آمده کفن را از تن او برکنار نموده، به او می‌گویند: پروردگارت کیست؟ دینت چیست؟ پیامبرت کیست؟ وی می‌گوید: نمی‌دانم. آن دو به وی می‌گویند: هرگز نمی‌فهمی و هدایت نمی‌گرددی. آن‌گاه با پتکی که همراه خود دارند چنان بر سر او می‌کوبند که تمام جنبندگان که خداوند عزوجل آفریده - به جز جنّ و انس - از آن می‌هراسند. سپس از آنجا دری به سوی آتش جهنم می‌کشایند، آن‌گاه به او می‌گویند: به بدترین حالت بخواب، به گونه‌ای که از

فشار و تنگی در حالتی مانند سرخی شدید قرار دارد، چنان که مغزش از میان ناخن و گوشت او بیرون می‌آید. و خداوند تا روزی که او را مبعوث می‌کند (روز قیامت) مارها و عقرب‌ها و گزندگان زمین را بر او مسلط می‌گرداند تا او را بگزند و او از بدی حالتی که در آن قرار دارد آرزو می‌کند قیامت برپا شود». اصول کافی، ج ۳، ص ۲۳۱، روایت ۱؛ بحار، ج ۶، ص ۲۲۴، روایت ۲۶. ۲. روایت شده که امام کاظم علیه السلام فرمود: در قبر به مؤمن گفته می‌شود: «پروردگارت کیست؟ پاسخ می‌دهد؟ خداوند. آن‌گاه به او گفته می‌شود: دینت چیست؟ پاسخ می‌دهد: اسلام. سپس به او گفته می‌شود: پیامبرت کیست؟ جواب می‌دهد: حضرت محمد صلی الله علیه و آله. بعد به او گفته می‌شود: امامت کیست؟ و وی نام امامش را می‌برد. سپس به او گفته می‌شود: اینها را از کجا دانستی؟ پاسخ می‌دهد: «أمر هَدَانِي اللَّهُ لَهُ وَ ثَبَّتَنِي عَلَيْهِ؛ خداوند مرا به این امر هدایت نموده و بر آن استوار و ثابت نگاه داشت». آن‌گاه به او گفته می‌شود: بخواب، خوابی که خواب آشفته‌ای در آن نمی‌بینی، بسان خواب عروس! سپس دری رو به بهشت برای او گشوده می‌شود و از نسیم و بوی خوش بهشت بر او وارد می‌شود. اینجاست که مؤمن می‌گوید: پروردگارا! در برپایی قیامت شتاب فرما، امید که من به سوی بستگان و اموالم برگردم. و در قبر به کافر (به ولایت اهل بیت علیهم السلام) گفته می‌شود: پروردگارت کیست؟ می‌گوید: خداوند. آن‌گاه به او گفته می‌شود: پیامبرت کیست؟ پاسخ می‌دهد: حضرت محمد صلی الله علیه و آله. بعد گفته می‌شود: دینت چیست؟ جواب می‌دهد: اسلام. آن‌گاه به او گفته می‌شود: اینها را از کجا دانستی؟ وی می‌گوید: «سمعت النَّاسَ يَقُولُونَ، فَقَلْتُهُ؛ شنیدم مردم چنین می‌گویند، من نیز آن را گفتم». اینجاست که آن دو [نکیر و منکر] با گرز چنان بر سر او می‌کوبند که اگر ثقلان (انس و جن) گرد هم آیند، طاقت آن را نخواهند داشت. سپس حضرت فرمود: «در اینجا کافر مانند سرب ذوب می‌شود، بعد آن دو [نکیر و منکر] روح او را برمی‌گردانند و قلبش در میان دو تخته از آتش گذاشته می‌شود. اینجاست که کافر می‌گوید: پروردگارا! در برپایی قیامت تأخیر فرما!» کافی، ج ۲، ص ۲۳۸، روایت ۱۱، و بحار، ج ۶، ص ۲۶۳، روایت ۱۰۷. ۱۲) سوره هود، آیه ۱۱۴. ۱۳) بخشی از قبر که مستحب است در زمین‌های سخت، در قسمت قبله قبر (در طول و عرض به اندازه جنازه، و در بلندی به قدری که انسان بتواند بنشیند) درست کنند و جنازه را در آنجا قرار دهند. رجوع شود به عروه الوثقی، ج ۱، ص ۲۳۰. ۱۴) سوره حج، آیه ۲. ۱۵) سوره حشر، آیات ۲۲ - ۲۴. ۱۶) خواندن آیات آخر سوره حشر (از آیه ۲۱ تا پایان سوره) در تعقیب نماز صبح مستحب است که گفته شود: «لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْنَاهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ، هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ، هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ». رجوع شود به مفتاح الفلاح شیخ بهایی ۱، ص ۷۷. ۱۷) اشاره است به آیه ۳۰ از سوره بقره که می‌فرماید: «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدَّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ؛ هنگامی که پروردگار تو به فرشتگان گفت: من در روی زمین جانشینی برای خود قرار خواهم داد. فرشتگان گفتند: آیا کسی را در زمین قرار می‌دهی که فساد و خونریزی کند، در حالی که ما با ستایش تو، تسبیح و تقدیس تو را به جا می‌آوریم؟! ۱۸) سوره بقره، آیه ۱۵۰. ۱۹) سوره انعام، آیه ۷۹. ۲۰) هم‌نوا می‌شدم. ۲۱) رجوع شود به روایت دوم که در آغاز کتاب در پاورقی ذکر شد. ۲۲) در اصطلاح منطق، عقیم به قیاسی گفته می‌شود که نتیجه درست نمی‌دهد. و منتج قیاسی است که نتیجه درست می‌دهد. ۲۳) باید توجه داشت که اعتبار علم منطق و موازین منطقی در جای خود ثابت شده است، چنان که صحت استناد و احتجاج به عقل (که قواعد علم منطق از واضح‌ترین قواعد عقلی به شمار می‌رود و حکم عقل در تمام استدلال‌های آن جریان دارد) نیز در جای خود در علم اصول ثابت و در عرض قرآن و سنت و اجماع از منابع استنباط احکام و دستورات اسلامی شمرده شده است. برای توضیح در هر دو زمینه به دو کتاب منطق و اصول فقه از سری کتاب‌های علوم اسلامی شهید مطهری رجوع شود. بنابراین، امکان ندارد که انسان پس از مردن به جهت اعمال قواعد منطقی و احتجاج به آنها مورد سؤال قرار بگیرد، بلکه این

کوتاهی در استفاده از این قواعد و استناد نابجا به آنها و یا عدم عمل بر اساس آنهاست که پس از مرگ دامن گیر انسان شده و موجبات پشیمانی او را فراهم می‌آورد. «أَعَاذَنَا اللَّهُ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَسَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا. ۲۴) رجوع شود به کافی، ج ۳، ص ۱۳۱، روایت ۴؛ و ص ۲۳۸، روایت ۹. ۲۵) اشاره به آیه ۱۴ از سوره حجرات است، که می‌فرماید: «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ»؛ عرب‌های بادیه‌نشین گفتند: ایمان آوردیم. بگو: شما ایمان نیاورده‌اید، بلکه بگویید: اسلام آورده‌ایم، و هنوز ایمان در قلب شما وارد نشده است. ۲۶) اشاره به آیه ۱۷۲ از سوره اعراف است که می‌فرماید: «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا»؛ ... و [به خاطر بیاور] زمانی که پروردگارت از پشت فرزندان آدم ذریه آنها را برگرفت و بر خویشان گواه ساخت [و فرمود: آیا من پروردگار شما نیستم؟! و آنان گفتند: آری، گواهی می‌دهیم ... ۲۷) رجوع شود به روایت دوم که در آغاز کتاب در پاورقی ذکر شد. ۲۸) سوره بقره، آیه ۲. برداشتی است از برخی روایات که از ائمه‌علیهم السلام در ذیل آیه شریفه فوق وارد شده و لفظ «الکتاب» را به امیر المؤمنین علیه السلام و «المتقین» را به شیعیان آن حضرت تأویل نموده و مجموعاً آیه را این گونه معنی فرموده‌اند: امیر مؤمنان علیه السلام که هیچ تردیدی در امامتش نیست، هدایت و روشنگری برای تقواییشگان و شیعیانش می‌باشد». رک. به: بحار ج ۲ ص ۲۱؛ و ج ۲۴ ص ۳۵۱؛ و ج ۳۵ ص ۴۰۲. بنابراین امیر المؤمنین علیه السلام کل قرآن است، و رشته محبت و ارتباط شیعیان با آن بزرگوار «هادی» هر یک از آنان، و در واقع جزئی از آن کل، و سوره‌ای از آن کتاب کامل است. در احادیث وارد شده از ائمه، لفظ «العروة الوثقی» در آیه فوق به محبت علی علیه السلام و یا مودت همه اوصیای رسول خدا و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام تأویل شده است. رجوع شود به بحار ج ۲۴، ص ۸۳ - ۸۵؛ و ج ۳۶، ص ۱۶ و ۳۱۰. بنابراین مودت و محبت شیعیان نسبت به آن بزرگواران دستگیره استوار و محکمی است که هیچ انفصال و گسست و جدایی ندارد، و همواره دستگیر آنهاست، و در عالم برزخ نیز به صورت مناسب آن عالم ظهور نموده و از آنان دست‌گیری و دادرسی می‌کند. ۲۹) سوره بقره، آیه ۲۵۶. ۳۰) تقصیر: کوتاهی عمدی و آگاهانه. قصور: کوتاهی غیر عمدی و بدون آگاهی. ۳۱) سوره آل عمران، آیه ۱۸۲؛ سوره انفال، آیه ۵۱؛ سوره حج، آیه ۱۰. ۳۲) سوره بقره، آیه ۵۷؛ سوره اعراف، آیه ۱۶۰؛ سوره توبه، آیه ۷۰؛ سوره نحل، آیه ۳۳ و ۱۱۸؛ سوره عنکبوت، آیه ۴۰؛ سوره روم، آیه ۹. ۳۳) اشاره به روایت معروف که می‌فرماید: «الناس نیام، فإذا ماتوا انتبهوا؛ مردم در خوابند، وقتی می‌میرند از خواب بیدار می‌شوند». رجوع شود به بحار، ج ۴، ص ۴۲، روایت ۱۸؛ و ج ۵۰، ص ۱۳۴، روایت ۱۵؛ و ج ۶۹، ص ۳۰۶، روایت ۲۷؛ و ج ۷۳، ص ۳۹، روایت ۱۷. ۳۴) برای توضیح بیشتر درباره «ذوالقرنین» به آیات ۸۳ تا ۱۰۲ سوره کهف و نیز به توضیحات مفصل علامه طباطبایی قدس سره در ذیل این آیات در تفسیر المیزان، ج ۱۳، ص ۳۵۸ - ۳۹۸ رجوع شود. ۳۵) بحار الأنوار، ج ۱۲، ص ۲۰۵. ۳۶) سوره زمر، آیه ۵۶. ۳۷) به نظر می‌رسد مقصود از «صادرات» اعمالی است که از اعضای انسان مانند دست و پا و غیره صادر می‌شود. و مقصود از «واردات» کارهایی که تحت تأثیر محیط، جامعه، دوستان و غیره از ناحیه گوش و چشم و بینی و دهان بر انسان وارد می‌شود. ۳۸) به نظر می‌رسد این مطالب از امثال روایت زیر برگرفته شده که امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «ما أقل من یفلت من ضغطة القبر!؛ چه بسیار کم هستند افرادی که از فشار قبر رهایی می‌یابند». کافی، ج ۳، ص ۲۳۶، ح ۲. ولی از این حدیث شریف تنها استفاده می‌شود که کمتر کسی از فشار قبر نجات پیدا می‌کند، نه اینکه هیچ کس از آن نجات پیدا نمی‌کند و همگان بدون استثنا فشار قبر خواهند دید. از سوی دیگر باز از امام صادق علیه السلام نقل شده است که می‌فرماید: «ما علی المؤمنین منها شیء؛ مؤمنان به هیچ وجه فشار قبر نمی‌بینند». کافی ج ۳، ص ۱۳۰، ح ۲. در روایاتی نیز به خصوص افرادی از مؤمنین ذکر شده‌اند که مسلماً فشار قبر ندیده‌اند، از آن جمله اند: رقیه دختر رسول اکرم صلی الله علیه وآله، فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین علیهما السلام. و نیز در احادیثی اعمال خاصی ذکر شده است که هر کس آنها را انجام دهد، و یا اوقاتی مخصوص یاد شده که اگر انسان در آن وقت از دنیا برود، از فشار قبر نجات پیدا می‌کند. از آن جمله است این موارد: الف. زیارت امام حسین علیه السلام. ب. چهار بار حج رفتن. ج. خواندن سوره یس و از دنیا رفتن در

همان روزی که آن را قرائت نموده، و یا در شبی که در روزش آن را خوانده است. د. از دنیا رفتن و مردن از هنگام ظهر پنج‌شنبه تا ظهر روز جمعه و یا در کلّ روز جمعه. و ... رجوع شود به بحار. ۳۹) اساساً این مضمون از روایت ذیل گرفته شده که از امام صادق علیه السلام نقل شده است: «أصول الکفر ثلاثة: الحرص والاستکبار والحسد؛ پایه‌های کفر سه چیز است: آز و طمع، خود بزرگ بینی و استکبار، و رشک و حسد». اصول کافی، ج ۲، ص ۲۸۹، روایت ۱. ۴۰) در روایتی از امیر مؤمنان علیه السلام به این تعبیر آمده است: «حتی أن دماغه یخرج من بین ظفره ولحمه؛ در اثر فشار قبر، مغز او از میان ناخن و گوشت او بیرون می‌آید». بحار، ج ۶، ص ۲۲۶. ۴۱) بحار الانوار، ج ۷، ص ۲۶۲. ۴۲) سوره اسراء، آیه ۱۳. ۴۳) راوی از امام کاظم علیه السلام پرسید: آیا میت به زیارت بستگانش می‌رود؟ حضرت فرمود: بلی. راوی گفت: چند وقت یک بار؟ فرمود: بسته به مقام و منزلتش در جمعه [و هر هفته] یک بار، و یا در هر ماه، و یا در هر سال یک بار. راوی گفت: به چه صورتی نزد آنان می‌رود؟ حضرت فرمود: «فی صورة طائر لطیف؛ به صورت پرنده لطیف بر روی دیوارهای خانه می‌نشیند و بر آن اشراف پیدا می‌کند» اگر دید آنان به کار خیر مشغول هستند، شاد می‌گردد، و اگر دید به کار شرّ حوایج دنیوی خود مشغول هستند، محزون و غمگین می‌گردد. کافی، ج ۳، ص ۲۳۰، روایت ۳؛ بحار الانوار، ج ۶، ص ۲۵۷، روایت ۹۱؛ و ج ۶۱، ص ۵۲، روایت ۳۹. لفظ «لطیف» اشاره به این است که میت به همان صورت برزخی به دیدار بستگان خویش می‌رود، نه اینکه مثل پرنده محسوس در بیابد. واللّه العالم. ۴۴) قوز: برآمدگی غیر طبیعی و خارج از حدّ استخوان فقرات. تعبیر فوق کنایه است از اینکه نخواستم گرفتاری ای بر گرفتاری آنان بیافزایم. ۴۵) استحباب قرائت سوره حمد و توحید (که البته در متن ذکری از دومی نشده است) به همین صورت در سر قبور، و یا به عنوان هدیه به مردگان در روایات وارد نشده است، ولی از باب استحباب مطلق خواندن قرآن، استحباب آن دو نیز ثابت است. ۴۶) سوره الرحمن، آیه ۳۳. ۴۷) به نظر می‌رسد مطلب فوق، برداشتی است از روایت زیر که راوی می‌گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: من از شما شنیده‌ام که می‌فرمودید: تمام شیعیان هر کاره باشند در بهشت هستند. حضرت فرمود: راست گفته‌ام. به خدا سوگند! همه شما بهشتی هستید. عرض کردم: فدایت کردم! گناهان ما کبیره و بسیار است. فرمود: [درست است] در قیامت به شفاعت پیامبر و جانشینان پیامبر - علیهم السلام - که فرمان شان مُطاع است، همگی بهشتی خواهید بود، لیکن به خدا سوگند! من برای شما در برزخ هراس دارم. عرض کردم: برزخ چیست؟! فرمود: قبر، از هنگام مرگ تا روز قیامت. بحار، ج ۶، ص ۲۶۷. ح ۱۱۶، به نقل از کافی. ولی بسیار روشن است که از امثال این روایت استفاده نمی‌شود که پیامبر اکرم و اهل بیت علیهم السلام پیش از قیامت و به اصطلاح مؤلف محترم «آخر کار»، هیچ‌گونه شفاعت و دست‌گیری از شیعیان خود نخواهند کرد، بلکه استفاده می‌شود که شفاعت کلی در قیامت خواهد بود. بر این پایه، این‌گونه روایات هیچ منافاتی با شفاعت آن بزرگوار از شیعیان خود پیش از قیامت ندارد، چنان‌که احادیث بسیار حاکی از شفاعت و یاری آنان به شیعیان می‌باشد، و ذکر آنها در این مختصر نمی‌گنجد. ۴۸) در احادیث متعدّدی پاداش عظیم دنیوی و آخروی و معنوی برای زیارت امام حسین علیه السلام به خصوص با پای پیاده ذکر شده است، از آن جمله در ضمن نتایج آخروی آن آمده است: «لا تری النار بعینک أبداً، ولا تراک ولا تطعمک أبداً؛ هرگز آتش [جهنّم] و یا تمام عذاب‌های برزخی و آخروی] را نمی‌بینی و هرگز او تو را نمی‌بیند و نمی‌تواند تو را در کام خود بکشد». بحار، ج ۱۰۱، ص ۲۴. ۴۹) اعتقاد به «رجعت» و بازگشت برخی از مردگان به دنیا، از اعتقادات مختصّ شیعه است، و افزون بر پانصد روایت در رابطه با آن در ابواب گوناگون از ائمه علیهم السلام نقل شده است. این احادیث مجموعاً در این معنی اتفاق و تواتر دارند که سیر نظام دنیا به سوی آشکار شدن نشانه‌های حضرت حقّ سبحانه در جریان است، و وعده خداوند در آیات قرآن به اینکه حکومت زمین به دست صالحان سپرده خواهد شد، تحقق می‌یابد. رجوع کنید به: سوره انبیاء، آیه ۱۰۵؛ سوره قصص، آیه ۵ و ۶؛ سوره نور، آیه ۵۵). و پس از ظهور امام زمان علیه السلام عمر دنیا به پایان نمی‌رسد، بلکه باید صالحان به تمام معنی صالح، و فاجران به تمام معنی فاجر که از دنیا رفته‌اند، دوباره زنده شوند و به این دنیا بازگشته و رجعت نمایند، و مؤمنان کافران را از بین ببرند و دلشان تشفی و تسلی خاطر

یابد، و حق به تمام معنی در تمام ابعاد جامعه گسترش، و آن‌گاه قیامت تحقق پیدا کند. بنابراین، عمر دنیا در دیدگاه شیعه به سه بخش تقسیم می‌شود: پیش از ظهور، زمان ظهور، و رجعت. و چنان‌که اشاره شد، آیات قرآنی و روایات بسیار بر این حقیقت صحه می‌گذارند، و دلیل منکرین استبعادی بیش نیست، و تأمل در آیات ۲۵۹ و ۲۶۰ سوره بقره این‌گونه بعید شمردن‌ها را مرتفع می‌کند. برای توضیح بیشتر رجوع شود به: المیزان، ج ۲، ص ۱۰۶ - ۱۰۹. ۵۰) از فرموده‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌باشد. بحار الانوار، ج ۱، ص ۹۷، روایت ۹ و ج ۷۷، ص ۶۱، روایت ۳؛ من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۶۹، روایت ۵۷۶۲. البتّه در هر سه مورد، جمله اول بعد از جمله دوم آمده است. ۵۱) بحار، ج ۱۳، ص ۴۲۷، ح ۲۳، (از سفارش‌های حضرت لقمان علیه السلام به پدرش). ۵۲) به نظر می‌رسد این تعبیر از این آیه برگرفته شده که می‌فرماید: «وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعَدَ الْحَقُّ وَوَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ، وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُومُونِي وَلُومُوا أَنْفُسَكُمْ، مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِي إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ»؛ (سوره ابراهیم، آیه ۲۲) و هنگامی که امر [قیامت] به اراده حتمی خداوند تحقق می‌یابد، شیطان می‌گوید: خداوند به شما وعده حق داد، و من به شما وعده دادم ولی خُلف وعده نمودم، و من هیچ تسلطی بر شما نداشتم جز اینکه شما را فرا خواندم و شما دعوت مرا اجابت نمودید، پس مرا سرزنش نکنید و خودتان را ملامت کنید، که نه من می‌توانم شما را یاری کنم، و نه شما می‌توانید به فریاد من برسید، من به آنچه شما به من در رابطه با آن شرکت ورزیدید، از قبل کفر ورزیده بودم. ۵۳) عقل هیولایی، نخستین مرتبه از مراحل چهارگانه عقل در نظر فلاسفه است، و مقصود از آن همان خالی بودن نفس انسان از تمام معقولات است و وجه این نام‌گذاری، شباهت آن به هیولای اولی می‌باشد که از همه امور فعلی خالی است. برای توضیح بیشتر به نه‌ایه الحکمه، ص ۲۴۸ رجوع شود. ۵۴) سوره فتح، آیه ۲۳. ۵۵) در روایت آمده است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «ما من إنسان [ما من آدمی] إلا ومعته شیطان؛ هر انسانی، شیطانی ملازم و همراه خود دارد». بحار، ج ۱۴، ص ۴۴، و ج ۶۳، ص ۳۱۹. برداشت مؤلف بر این روایت استوار است، ولی چنان‌که خود مؤلف بزرگوار اشاره نمود، مقصود از این موجود، جهل و نادانی است که ملازم خلقت مادی و بشری است. در روایت آمده: «ویناهم مبتیّه علی الجهل؛ و خداوند ساختار موجودات را بر جهل و نادانی بنا نهاد». بحار، ج ۳، ص ۱۵. ۵۶) برگرفته از آیه ۳۶ - ۳۸ سوره زخرف که می‌فرماید: «وَمَنْ يَعْمُرْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ، نُفِضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ، وَإِنَّهُمْ لَيُصِدُّوهُمْ عَنْ السَّبِيلِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ. حَتَّى إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ»؛ و هر کس از یاد خداوند داد گستر روی گردان شود، شیطانی را بر او می‌گماریم و او همواره همراه او خواهد بود، و آنان را حتماً از راه [خدا] باز می‌دارند، ولی گمان می‌کنند راه یافته‌اند. تا زمانی که در قیامت در نزد ما حاضر می‌شود، [به شیطان] می‌گوید: ای کاش میان من و تو به اندازه مشرق و مغرب فاصله بود، که چه بد همنشینی بودی! ۵۷) بسیاری از فقها بر این هستند که اگر کسی اتفاقاً از کنار نخلستان و یا باغ میوه و یا زراعتی عبور کند، طبق شرایطی می‌تواند از میوه آن باغ میل کند، به این حق در اصطلاح فقها حق الماره گفته می‌شود. رجوع شود به جواهر الکلام، ج ۲۴، ص ۱۲۷ - ۱۳۵. ۵۸) سوره بقره، آیه ۱۷۳. ۵۹) رجوع شود به بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۳۵۳. ۶۰) سوره زلزال، آیه ۸. ۶۱) ضرب المثل است نظیر «از مکافات عمل غافل مشو». ۶۲) اصل روایت در اصول کافی (ج ۲، ص ۳۲) به این صورت آمده است: «لا یزنی الزانی حین یزنی وهو مؤمن؛ زناکار در حال زنا مؤمن نیست». و نیز در اصول کافی ج ۲، (ص ۲۷۸ و ۲۸۴ و ۲۸۵) به این صورت آمده است: «لا یزنی الزانی وهو مؤمن؛ زناکار [در حال زنا] مؤمن نیست». ۶۳) سوره عبس، آیه ۳۷. ۶۴) سوره یونس، آیه ۱۰. ۶۵) سوره صافات، آیه ۶۱. ۶۶) اشاره است به مراتب نفس و روح انسان که در قرآن شریف نیز بدان اشاره رفته است: هرگاه نفس انسان همواره او را به بد فرمان دهد، به آن «نفس اماره» گفته می‌شود؛ چنان‌که در سوره یوسف، آیه ۵۳ آمده است: «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ»؛ به راستی که نفس، بسیار بدفرما است. هرگاه نفس انسان پشیمان گردد و به ملامت و سرزنش خویش پردازد و تصمیم بر جبران گناه داشته باشد، «نفس لوامه» نامیده می‌شود، چنان‌که در سوره قیامت، آیه ۲، آمده است: «لَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ»؛ سوگند به نفس بسیار

سرزنشگر. هر گاه نفس انسان کاملاً به سوی خداوند بازگشت نموده، حالت اطمینان و آرامش و سکینه را داشته باشد، «نفس مطمئنه» نامیده می‌شود. در سوره فجر، آیات ۲۷ - ۳۰ آمده است: «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي»؛ ای نفس مطمئن و آرام! بازگرد به سوی پروردگارت در حالی که هم تراز او خشنود هستی و هم او از تو، پس در زمره بندگان خاص من و در بهشت [ویژه] من داخل شو. (۶۷) سوره واقعه، آیه ۶۴. ۶۸) ضرب المثل عربی است و هنگامی گفته می‌شود که انسان خود اسباب از دست دادن چیزی را از خویشتن فراهم آورد و بعد از فوت فرصت در پی آن باشد. (۶۹) متن فوق مضمونی برگرفته از روایات متعددی است که از معصومین علیهم السلام وارد شده است، از آن جمله در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده است: «من تواضع لله رفعه الله، ومن تكبر وضعه الله؛ هر کس برای [رضای] خدا فروتنی کند، خداوند مقام او را بالا می‌برد؛ و هر کس تکبر کند خداوند مقام او را پایین می‌آورد». (بحار الانوار، ج ۱۰۱، ص ۱۰۹، روایت ۱۷. ۷۰) سوره دخان، آیه ۴۹. ۷۱) برای توضیح بیشتر در نتایج اخروی و معنوی افطاری دادن به روزه‌داران، رجوع شود به وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۱۳۷، باب ۳. ۷۲) سوره انفال، آیه ۶۰. ۷۳) ضرب المثل عربی است، منوچهری می‌گوید: بر فراز همت او نیست جای نیست آن سوتر ز عبادان دهی (۷۴) سوره انسان، آیه ۱۹ - ۲۰. ۷۵) سوره نور، آیه ۳۵. ۷۶) در روایات متعدد برای تأویل «شَجَرَةٌ مُّبَارَكَةٌ» در آیه شریفه فوق، سه وجه ذکر شده است: الف. آل محمد علیهم السلام به ویژه امیر المؤمنین علیه السلام به اعتبار اینکه مصداق اعلا و اتم شجره مبارکه هستند. ب. حضرت ابراهیم علیه السلام به اعتبار اینکه آل محمد علیهم السلام از نسل آن بزرگوار، و او ریشه این شجره مبارکه است. ج. مؤمن کامل که مصداق نور الهی گردیده است. برای نمونه رجوع شود به بحار الانوار، ج ۴، ص ۱۵، روایت ۴؛ و ص ۱۷، روایت ۵؛ و ص ۱۸، روایت ۶. ۷۷) سوره عبس، آیه ۳۹. ۷۸) در روایات متعدد آمده است: «حَبَّ عَلِيٍّ بَنِ أَبِي طَالِبٍ حَسَنَةٌ لَا تَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ، وَبِغَضِهِ سَيِّئَةٌ لَا تَنْفَعُ مَعَهَا حَسَنَةٌ». رجوع شود به: بحار الانوار، ج ۳۹، ص ۲۵۶، ۲۶۶ و ۳۰۴. ۷۹) در وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۱۱۲، روایت ۳۳۳۵۲: «دعوا ما وافق القوم، فَإِنَّ الرُّشْدَ فِي خِلَافِهِمْ؛ هر روایتی را که موافق این گروه [= اهل تسنن] است به کنار بگذارید و بدان عمل نکنید، زیرا رشد و راه یابی در مخالفت با آنان است». (۸۰) در دیوان حافظ تصحیح قدسی، غزل ۵۰۲، ص ۳۶۲ آمده است: هر چند آزمودم، از وی نبود سودم من جزب المجرب حلت به الندامة (۸۱) در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده است: هر گاه امر مسرت بخشی برای رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش می‌آمد، می‌فرمود: «الحمد لله على هذه التعمه؛ سپاس خدا را به خاطر این نعمت». و هر گاه امر ناراحت کننده‌ای پیش می‌آمد، می‌فرمود: «الحمد لله على كل حال؛ سپاس خدای را در هر حال» و وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۲۴۷، روایت ۳۵۳۵؛ و بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۳۳، روایت ۱۴. البته همین روایت در خود کتاب کافی که وسائل الشیعه و بحار الانوار از آن نقل کرده است، به این صورت آمده است: هر گاه امر مسرت بخش و خوشحال کننده‌ای برای رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش می‌آمد، می‌فرمود: «الحمد لله على كل حال». اصول کافی، ج ۲، ص ۹۷، روایت ۱۹. ۸۲) بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۲۳۹. ۸۳) سوره زمر، آیه ۵۳. ۸۴) سوره اعراف، آیه ۵۶. ۸۵) ظاهراً اشاره است به حدیث ذیل، که در روایت آمده است، رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «لا يحل للمسلم أن يهجر أخاه فوق ثلاث؛ برای مسلمان جایز نیست که بیش از سه روز از برادر [ایمانی] خود قطع ارتباط کند». (۸۶) در روایت آمده که امام صادق علیه السلام فرمود: «ما من رجل تمنع ثم اغتسل إلا خلق الله من كل قطرة تقطر منه سبعين ملكاً يستغفرون له إلى يوم القيامة ويلعنون متجنبها إلى أن تقوم الساعة؛ هر مردی که متعه نموده غسل کند، از هر قطره آبی که به زمین می‌ریزد، خداوند هفتاد فرشته می‌آفریند که تا روز قیامت برای او تسبیح می‌گویند، و بر کسانی که از متعه اجتناب می‌کنند [و آن را حرام می‌شمارند] لعنت می‌فرستند». (بحار، ج ۱۰۳، ص ۳۰۷، روایت ۲۲. ۸۷) اگر عمر از متعه و ازدواج موقت جلوگیری نمی‌کرد، جز افراد بسیار شقاوت‌مند کسی مرتکب زنا نمی‌شد. در جوامع روایی به این تعبیر از امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده: «لولا ما نهى عنها عمر ما زنى إلا شقى» و وسائل، ج ۲۱، ص ۱۱؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۴، ص ۴۸۳ و ۴۸۲؛ الغدير، ج ۶، ص ۲۰۶ به نقل از منابع متعدد اهل سنت. «كان علي عليه السلام يقول: «لولا ما سبقني به

بنی الخطاب ما زنی إلاً شقیّی». کافی، ج ۵، ص ۴۴۸؛ تهذیب، ج ۷، ص ۲۵۰. علامه مجلسی رحمه الله به این تعبیر نقل کرده: «لعن الله ابن خطّاب! فلولاہ ما زنی إلاً شقیّی أو شقیّیة». بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۳۱؛ و ج ۱۰۳ ص ۳۰۵، علامه امینی رحمه الله، در کتاب گران قدر الغدیر از منابع متعدّد اهل سنت آورده که: «متعّه در زمان رسول اکرم صلی الله علیه وآله حلال بوده و عمر او را حرام کرد و برای متعه کننده، حکم رجم معین کرد، اگر عمر او را حرام نمی کرد، کسی مرتکب زنا نمی شد». الغدیر ج ۶، ص ۲۰۵ - ۲۴۰. همچنین از عدّه زیادی از بزرگان و علمای اهل سنت نام برده که با توجه به تحریم عمر، آنان قائل به جواز متعه بوده اند. الغدیر، ج ۶، ص ۲۲۰ و ج ۳، ص ۳۳۲. ابن حجر عسقلانی و ذهبی که از علمای بزرگ علم رجال اهل سنت به شمار می روند آورده اند: ابن جریج (از محدّثان نامی اهل سنت) حدود نود زن متعه ای داشته است. تهذیب التهذیب ج ۶، ص ۴۰۶؛ میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۶۵۹. ۸۸ در روایتی از امام صادق علیه السلام از رسول اکرم صلی الله علیه وآله آمده است: «من تزوّج، فقد أحرز نصف دینه، فلیتقی الله فی النصف الآخر؛ هر کس ازدواج کند، قطعاً نصف دین خود را حفظ کرده است و برای حفظ نصف دیگر باید تقوای خدا را پیشه کند». کافی، ج ۵، ص ۳۲۸. ۸۹ (سوره بقره، آیه ۱۸۷. ۹۰) سوره مؤمنون، آیه ۱۰۸. ۹۱ (سوره سجده، آیه ۱۲. ۹۲) به نظر می رسد که در متن اصلی به جای «المخترم» عبارت «المخترم» بوده است، زیرا در روایات آمده که امام زین العابدین و امام باقر علیهما السلام وقتی جنازه ای را در حال تشییع می دیدند، می فرمودند: «الحمد لله الذی لم یجعلنی من السّواد المخترم؛ سپاس خدا را که مرا از توده مردمان گمراه قرار نداد». رجوع شود به کافی ج ۳، ص ۱۶۸؛ و وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۱۵۷ و ۱۵۸. ۹۳ (سوره عنکبوت، آیه ۶۴. ۹۴) اشاره است به اولین آیه سوره انعام که می فرماید: «جَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ؛ خداوند تاریکی ها و نور را آفرید. ۹۵) به نظر می رسد این عبارت در متن اصلی دست نویس مؤلف به این صورت بوده که صورت کامل آن در آمده است: «الراضی بفعل قوم کالدّاخل فیهم وعلی کلّ داخل فی باطل إثمَان: إثم العمل به، وإثم الرّضی به؛ هر کس به عمل گروهی راضی باشد مانند این است که در آن کار با آنان شرکت داشته باشد، و هر کس که در عمل باطل شرکت کند دو گناه دارد: گناه خود عمل، و گناه خشنودی از انجام آن». رجوع شود به: نهج البلاغه (کلمه قصار ۱۵۴). ۹۶ (سوره نساء، آیه ۹۷. ۹۷) سوره حدید، آیه ۲۱. ۹۸ (سوره اعراف، آیه ۱۷۹. ۹۹) در روایت آمده است که: «قِرَاءَةُ الْحَمْدِ شِفَاءٌ مِنْ كُلِّ دَاءٍ إِلَّا السَّامَ؛ قرائت سوره حمد، موجب شفا و بهبودی تمام بیماری ها، به جز مرگ می باشد». بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۲۶۱. ۱۰۰ این روایت با اندک تفاوت در بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۲۲۶ آمده است. ۱۰۱) برگرفته از دو حدیث: الف. «الصوم جُئنه من النّار؛ روزه، سپری است در برابر آتش جهنّم». اصول کافی ج ۲، ص ۱۹ و ۲۴. ب. «ومن لم یقدر، فعليه بالصوم، فإنّه له وجاء؛ و هر کس نتوانست ازدواج کند روزه بگیرد، زیرا روزه شهوت جنسی را سرکوب می کند». مستدرک الوسائل، ج ۷، ص ۵۰۶. ۱۰۲ (سوره همزه، آیه ۱. ۱۰۳) سوره مؤمنون، آیه ۱ - ۳. ۱۰۴ (سوره زلزال، آیه ۷ و ۸. ۱۰۵) در احادیث آمده است: پاره ای از گناهان باعث می شود که حسنات و کارهای نیک آدم، آتش گرفته و از بین برود. از رسول اکرم صلی الله علیه وآله وارد شده: «إياکم والحسد! فإنّ الحسد يأکل الحسنات كما تأکل النّار الحطب؛ از حسد اجتناب کنید، زیرا کارهای نیک شما را از بین می برد، همان طور که آتش، هیزم را به کام خود می کشد و از بین می برد». بحار، ج ۷۳، ص ۲۵۵؛ ج ۷۷، ص ۳۵. در روایت دیگر از حضرت آمده است: «لحدیث البغی فی المسجد يأکل الحسنات كما تأکل البهیمه الحشیش؛ سخن گناه در مسجد حسنات آدمی را می بلعد، همان گونه که حیوان گناه را می بلعد». بحار، ج ۸۳، ص ۳۷۷. و از امام صادق علیه السلام آمده: «الغیبه تأکل الحسنات كما تأکل النّار الحطب؛ غیبت کردن باعث از بین رفتن کارهای نیک می شود، همانند آتشی که باعث از بین بردن هیزم می شود». بحار، ج ۷۵، ص ۲۵۷. ۱۰۶ (سوره بقره، آیه ۲ و ۳. ۱۰۷) سوره ابراهیم، آیه ۱۸. ۱۰۸ (سوره حجر، آیه ۴۷. ۱۰۹) اشاره به اولین آیه از سوره مبارکه ص که چنین است: «ص، وَالْقُرْآنِ ذی الذّکر؛ ص، سوگند به قرآنی که پر اندرز است. در احادیث متعدّد آمده است: «صاد» نام چشمه ای است در سمت راست عرش الهی و رسول اکرم صلی الله علیه وآله به هنگام معراج به امر خداوند تبارک و تعالی از آن چشمه وضو گرفت. تفسیر البرهان، ج ۴، ص ۴۰ و ۴۱. ۱۱۰) سوره

حجر، آیه ۴۶. ۱۱۱) سوره اعراف، آیه ۴۳. ۱۱۲) سوره اعراف، آیه ۴۳. ۱۱۳) سوره واقعه، آیه ۱۵ - ۲۶. ۱۱۴) مقصود صداهای دیگر است که پیش از این به آن اشاره شد. ۱۱۵) سوره قیامت، آیه ۱۴. ۱۱۶) اشاره به آیه ۳ از سوره انسان، که می‌فرماید: «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا»؛ به راستی که ما راه را به انسان نمایانیم، حال یا سپاس گزار می‌گردد و یا بسیار ناسپاس. ۱۱۷) اشاره به آیه ۲۱ از سوره قصص، که می‌فرماید: «فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»؛ آن گاه او [حضرت موسی علیه السلام] در حالی که بیمناک و نگران بود، از شهر بیرون آمد و گفت: پروردگارا! مرا از میان گروه ستمکار رهایی ده! ۱۱۸) بر اساس روایتی نام وادی‌ای (دژه و پستی میان بلندی که رهگذر آب است) می‌باشد در جهنم، که بیشتر اهل آن دشمنان امیر المؤمنین علیه السلام و قاتلان فرزندان او و کسانی که بیعت خود با آن بزرگوار را شکستند، می‌باشند. رجوع شود به سفینه البحار، ج ۲، ص ۲۹۵، ماده ویل. ۱۱۹) دو فقره اول از متن زیارت جامعه کبیره است. رجوع شود به بحار الانوار ج ۱۰۲، ص ۱۲۹. ۱۲۰) سوره صف، آیه ۱۳. ۱۲۱) اشاره به دو بیتی بابا طاهر که می‌گوید: چه خوش بی‌مهربونی هر دو سر بی که یک سر مهربونی درد سر بی اگر مجنون دل شوریده‌ای داشت دل لیلی از آن شوریده‌تر بی ۱۲۲) سوره مدثر، آیه ۱ و ۲. ۱۲۳) برگرفته از حدیث قدسی ای که از رسول اکرم صلی الله علیه وآله نقل شده است: «إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ: أَعَدْتُ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أَذُنٌ سَمِعَتْ، وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ؛ خداوند می‌فرماید: برای بندگانش شایسته خود چیزهایی را آماده نموده‌ام که نه چشمی آنها را دیده و نه گوشی شنیده و نه به قلب بشری خطور کرده است». بحار الانوار، ج ۸، ص ۹۲. ۱۲۴) شبستری می‌گوید: چه نسبت خاک را با ربّ الأرباب عدم، کی ره یابد اندر این باب هم او در جای دیگر می‌گوید: چه نسبت خاک را با ربّ الأرباب وجود ما همه مستی است یا خواب ۱۲۵) در کتاب‌های متعدّد اهل سنت و شیعه آمده: سوره «هل أتى درباره حضرت امیر و حضرت زهرا و حسنین - علیهم السلام - نازل شده است. رجوع شود به الغدير ج ۳، ص ۱۰۷؛ تفسیر البرهان ج ۴، ص ۴۱۱ و تفسیر نور الثقلین ج ۵، ص ۴۷۱؛ بحار الانوار ج ۳۵، ص ۲۳۷، باب نزول «هل أتى». ۱۲۶) سوره انسان، آیه ۸. ۱۲۷) بحار الانوار ج ۱۴، ص ۳۵۴، ۳۷۲ و ۵۱۷. ۱۲۸) از اشعار میرفندرسکی است: چرخ با این اختران نغز و خوش و زیبایی صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی صورت زیرین اگر با نردبان معرفت بر رود بالا-همی با اصل خود یکتاستی صورت عقلی که بی‌پایان و جاویدان بود با همه و بی همه مجموعه و یکتاستی این سخن در رمز دانایان پیشین سفته‌اند پی برد در رمزها هر کس که او داناستی در نیاید این سخن را هیچ فهم ظاهری گر ابونصر سستی و گر بو علی سیناستی ۱۲۹) بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۲۳۹. ۱۳۰) وادی السلام سرزمینی است در کنار کوفه، که خداوند ارواح مؤمنان را از سراسر عالم در آنجا گرد آورده و از نعمت‌های زیبای بهشتی بهره‌مند می‌سازد. بحار الانوار، ج ۶، ص ۲۶۸. ۱۳۱) نهج البلاغه ۱۰/۴۷، ذکر فوائد العزله. اشاره است به حدیث زیر: ابن ابي مسعود روایت نموده که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: «به زودی زمانی فرا خواهد رسید که دین هیچ متدینی سالم باقی نمی‌ماند مگر کسی که مانند روباه با مکر و حيله از روستایی به روستای دیگر، و از قلّه کوهی به قلّه کوه دیگر بگریزد. عرض شد: ای رسول خدا! کی چنین خواهد بود؟ فرمود: آن هنگام که روزی جز با معصیت خدای سبحان به دست نیاید. هرگاه چنین زمانه ای فرا رسید، و اگر پدر و مادر نداشت، به دست همسر و فرزندان، و اگر زن نداشت به دست نزدیکانش. عرض کردند: ای رسول خدا! چگونه؟ فرمود: به خاطر نا داری و تنگ‌دستی او خرده می‌گیرند و به چیزهایی که طاقت ندارد وادار و سرانجام او را به انواع هلاکت گرفتار می‌کنند. البته روشن است که مقصود از این گونه احادیث، تشویق به عدم تشکیل خانواده که در مواردی واجب و گاه مستحب است، نمی‌باشد؛ بلکه مراد پرهیز دادن از در اختیار گذاشتن تدبیر امور خانواده به دست زن و ... و ترغیب به اجتناب معصیت خدای سبحان در امر مهم کسب روزی است. ۱۳۲) بحار الانوار، ج ۲۹، ص ۹۹. ۱۳۳) بحار الانوار، ج ۳۵، ص ۲۳۷، باب نزول هل أتى ۱۳۴) بحار، ج ۷۸، ص ۲۷۹. بیان است نه روایت. به این مضمون در روایات خصوصاً در نهج البلاغه بسیار وارد شده، شبیه‌ترین روایت به آن روایتی است که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: «إِنَّمَا الدُّنْيَا جِيفَةٌ وَالْمَوَاطِنُ (المؤاخون) عَلَيْهَا أَشْبَاهُ الْكِلَابِ، فَلَا تَمْنَعُهُمْ أَخْوَتَهُمْ لَهَا مِنَ التَّهَارِشِ عَلَيْهَا؛

دنیا مرداری بیش نیست و کسانی که بر سر آن پیمان برادری بسته‌اند بسان سگان هستند، لذا برادری شان، آنان را از حمله‌ور شدن به یکدیگر باز نمی‌دارد». معجم ألفاظ غرر الحکم و درر الکلم، ص ۱۳۲۶-۱۳۵ (سوره نساء، آیه ۱۰. ۱۳۶) سوره فلق، آیه ۱ و ۲.

(۱۳۷) سوره فلق، آیه ۵. (۱۳۸) سوره فاطر، آیه ۴۳. (۱۳۹) سوره هود، آیه ۳۸. (۱۴۰) سوره دهر، آیه ۵. (۱۴۱) اصول کافی ج ۲، ص ۳۰۶. تنها با این تفاوت که در آغاز حدیث لفظ «إِنَّ» آمده است. (۱۴۲) سوره الرحمن، آیه ۷۲ و ۷۴. (۱۴۳) سوره نساء، آیه ۳۴.

(۱۴۴) این حدیث با اندکی تفاوت در موارد فراوان جوامع روایی آمده است. از آن جمله رجوع شود به: اصول کافی، ج ۲، ص ۱۸ و ۲۱. (۱۴۵) سوره عصر، آیه ۲. (۱۴۶) سوره احزاب، آیه ۷۲. (۱۴۷) این حدیث شریف در کتب متعدد شیعه و سنی وارد شده، برای نمونه رجوع شود به بحار الانوار، ج ۴۰، صفحات ۷۰، ۸۷، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۸۶. (۱۴۸) در روایتی از امام کاظم علیه السلام آمده است: مقصود از «لَيْلَةُ مُبَارَكَةٍ» در آیه ۳ سوره دخان، که می‌فرماید: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ»؛ همانا ما قرآن در (ظرف) شب خجسته نازل نمودیم، فاطمه زهرا علیها السلام است. رجوع شود به: اصول کافی، ج ۱، ص ۴۷۹، روایت ۴. و نیز در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده است که: منظور از «لَيْلَةُ الْقَدْرِ» در آیه ۱ سوره قدر، که می‌فرماید: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ»؛ همانا ما قرآن را در شب قدر نازل نمودیم. فاطمه زهرا علیها السلام است. رجوع شود به بحار ج ۲۵، ص ۹۷، روایت ۶۹. برای استفاده بیشتر خوانندگان و نیز برای اینکه عبارات بعدی مؤلف جا بیفتد، بخش‌هایی از این دو روایت را ذکر می‌کنیم. در پاره‌ای از روایت اول آمده است: «أَمَّا اللَّيْلَةُ فَفَاطِمَةُ، وَأَمَّا قَوْلُهُ: «فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ» يَقُولُ: يَخْرُجُ مِنْهَا خَيْرٌ كَثِيرٌ فَرَجُلٌ حَكِيمٌ وَرَجُلٌ حَكِيمٌ وَرَجُلٌ حَكِيمٌ». مقصود از «لیله» فاطمه است، و مراد از آیه ۴ سوره دخان که می‌فرماید: «تمام امور استوار در آن شب از یکدیگر جدا می‌شوند» این است که خیر کثیر و شخصیت‌های حکیم یکی پس از دیگری از فاطمه علیها السلام بیرون می‌آید. همچنین در بخشی از روایت دوم آمده است: «وَأَمَّا قَوْلُهُ: «لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ»؛ يَعْنِي فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ. وَقَوْلُهُ: «تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ فِيهَا» وَالْمَلَائِكَةُ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ الَّذِينَ يَمْلِكُونَ عِلْمَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَالرُّوحُ رُوحُ الْقُدُسِّ، وَهِيَ فِي فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ. «مِنْ كُلِّ أَمْرٍ سَلَامٌ» يَقُولُ: كُلُّ أَمْرٍ مَسَلَّمَةٌ. «حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ» يَعْنِي حَتَّى يَقُومَ الْقَائِمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ. وَ مَنْظُورٌ أَنْ فِيهَا مِنْهَا خَيْرٌ كَثِيرٌ فَرَجُلٌ حَكِيمٌ وَرَجُلٌ حَكِيمٌ وَرَجُلٌ حَكِيمٌ» حضرت فاطمه علیها السلام است و اینکه می‌فرماید: «ملائکه و روح در آن شب فرود می‌آیند» منظور از ملائکه در اینجا، کسانی است که دارای علم آل محمد علیهم السلام هستند، و روح همان روح القدس است که در وجود فاطمه علیها السلام است. و «از هر امری سلام و ایمنی است» یعنی از هر امر مسلم و «تا طلوع سپیده‌دم» یعنی تا قیام قائم علیه السلام.

(۱۴۹) سوره دخان، آیه ۴. (۱۵۰) سوره نور، آیه ۳۵. (۱۵۱) سوره قدر، آیه ۴. رجوع شود به: بحار ج ۴، ص ۱۸؛ ج ۲۳، ص ۳۰۴؛ ج ۳۶، ص ۳۶۳. (۱۵۲) سوره واقعه، آیه ۶۳ و ۶۴. (۱۵۳) سوره یونس، آیه ۱۰. (۱۵۴) سوره واقعه، آیه ۱۶. (۱۵۵) سوره مؤمنون، آیه ۱۰۱.

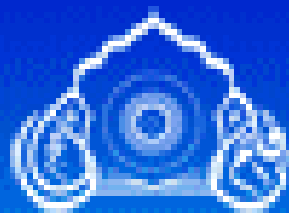
(۱۵۶) سوره صف، آیه ۱۳. این آیه به فتح حضرت مهدی علیه السلام تفسیر شده، بحار ج ۵۱ ص ۴۹؛ و ج ۶۷ ص ۵۴. (۱۵۷) بحار، ج ۱۰۱، ص ۲۳۸، روایت ۳۸، با اندک تفاوت باز در همان جلد، ص ۳۲۰. روایت ۸. (۱۵۸) سوره آل عمران، آیه ۱۶۹. (۱۵۹) بحار الانوار، ج ۷۷، ص ۲۱۵ و ۲۳۴؛ با این تفاوت که به جای «أَحْسَنُ» لفظ «خَيْرٌ» آمده است. (۱۶۰) سوره نمل، آیه ۶۲. (۱۶۱) سوره فتح، آیه ۲۵. (۱۶۲) بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۵۷ و ج ۱۰۲، ص ۱۱۹. (۱۶۳) تمامی فقرات دعای فوق در ادعیه وارد از ائمه علیهم السلام نقل شده است. (۱۶۴) این مضمون اشاره است به حدیث شریف که در جوامع روایی شیعه و اهل تسنن نقل شده است. از آن جمله در کتاب شریف کافی ج ۲ ص ۳۵۲ ح ۷ آمده است که امام صادق علیه السلام به نقل از رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: خداوند عزوجل می‌فرماید: «ما تَرَدَّدَتْ فِي شَيْءٍ أَنَا فَاعِلُهُ كَتَرَدَّدِي فِي قَبْضِ رُوحِ الْمُؤْمِنِ بِكِرَةِ الْمَوْتِ وَأَكْرَهِ مَسَاءَتِهِ؛ مَنْ فِيهِ كَارِي هَمَانِدَ قَبْضِ رُوحِ مُؤْمِنٍ تَرَدَّدَ وَ دَوْلِي نَمِي كَنْم، زِيْرَا أُوْز مِرْدِنِ بَدَشِ مِي آيِدُ وَ مَنْ نِيْزَ نَارَاحَتِي أُوْزَا نَمِي پَسَنْدَم». البته روشن است که در ذات و اسما و صفات خداوند، تردید و دودلی راه ندارد، و مقصود از این تعبیر انتزاع و استفاده تردید در مقام فعل است و نیز مراد نشان دادن عظمت مؤمن در نزد حضرت حق می‌باشد. واللَّهِ الْعَالِمُ. (۱۶۵) سوره انسان، آیه ۳۰. (۱۶۶) سوره

قصص، آیه ۵. ۱۶۷) اشاره است به آیه ۱۳ از سوره قلم که می‌فرماید: «عُتِلَّ بِعَدِّ ذَلِكْ زَنِيمٌ»؛ که در رابطه با ولید بن مغیره است. بحار الانوار ج ۹، ص ۱۶۳. و در اینجا مراد از آن خلیفه دوم است که در خانه فاطمه زهرا علیها السلام را آتش زد و ... (۱۶۸) این دو فقره به صورت جداگانه در دعاهای بسیار از ائمه‌علیهم السلام وارد شده است. (۱۶۹) سوره صف، آیه ۱۳. ۱۷۰) در روایتی آمده است: ابوحنیفه رئیس یکی از مذاهب اهل تسنن، خدمت امام صادق علیه السلام رسید. حضرت فرمود: ای ابوحنیفه! خبردار شده‌ام که تو قیاس می‌کنی (یعنی از طریق مختصر مشابَهت احکام با یکدیگر، اجتهاد نموده و احکام الهی را استنباط می‌کنی)؟! عرض کرد: بله. حضرت فرمود: «لا- تَقَس، فَإِنَّ أَوَّلَ مَنْ قَاسَ، إِبْلِيسُ»؛ هرگز قیاس نکن، زیرا اولین کسی که قیاس کرد، ابلیس (رئیس شیطان‌ها) بود. اصول کافی، ج ۲، ص ۵۸. ۱۷۱) سوره الرحمن، آیه ۲۹. ۱۷۲) رجوع شود به: وسائل الشیعه ج ۴، ص ۱۱۰۹ و ۱۱۱۱ و ۱۱۱۲. ۱۷۳) سوره حدید، آیه ۱۳. ۱۷۴) سوره اعراف، آیه ۴۶. در احادیث متعدّد آمده که مراد از «رجال» ائمه‌علیهم السلام هستند. بحار الانوار ج ۸، ص ۳۳۵؛ و ج ۲۴، ص ۱۷۵. ۱۷۵) سوره عنکبوت، آیه ۶۴. ۱۷۶) سوره آل عمران، آیه ۱۷۰. ۱۷۷) بحار الانوار ج ۱۰۱، ص ۲۹۶، روایت ۲، با اندکی تفاوت. ۱۷۸) سوره عنکبوت، آیه ۶۴. ۱۷۹) سوره نساء، آیه ۵۶. ۱۸۰) عبارت عربی فوق ترکیبی است از مضامین روایات، از آن جمله در روایت ذیل: «اللَّهُمَّ! إِنَّ شِيعَتَنَا مَنَا، خُلِقُوا مِنْ فَاضِلِ طِينَتِنَا وَعَجَنُوا بِمَاءِ وَلايَتِنَا؛ خداوندا! به راستی که شیعیان ما از ما هستند و از باقی مانده سرشت و خمیرمایه ما آفریده و با آب و ولایت ما عجین شده‌اند». (۱۸۱) بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۵۷؛ و ج ۱۰۲، ص ۱۱۹، با اندکی تفاوت. ۱۸۲) بحار الانوار ج ۵۳، ص ۲۷۵؛ و ج ۱۰۲، ص ۱۱۹. با اندکی تفاوت. ۱۸۳) بحار ج ۵۳، ص ۹۶؛ ج ۸۶، ص ۶۱ و ۲۸۵؛ ج ۹۶، ص ۴۲؛ ج ۱۰۲، ص ۱۱۱. با اندکی تفاوت. ۱۸۴) سوره نمل، آیه ۶۲. ۱۸۵) برگرفته از سوره اسراء، آیه ۸۱. «وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا».

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱) با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می‌کنند بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹ بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می‌دهند. مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه‌های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است. اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل بیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در

سطح جهان سرعت بخشید. از جمله فعالیت‌های گسترده مرکز: الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ... د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴) ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ... ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ... ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶ وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲-۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱) نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله. شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۱۹۷۳-۳۰۴۵ و شماره حساب شب: ۵۳-۰۶۰۹-۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-۰۱۹۰ IR به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید ارزش کار فکری و عقیدتی الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام :- هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید». التفسیر المنسوب الی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رسانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می دارد و با حجّت های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟». [سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد». مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

